



نشر دیگران
m.ilbeigi@yahoo.fr

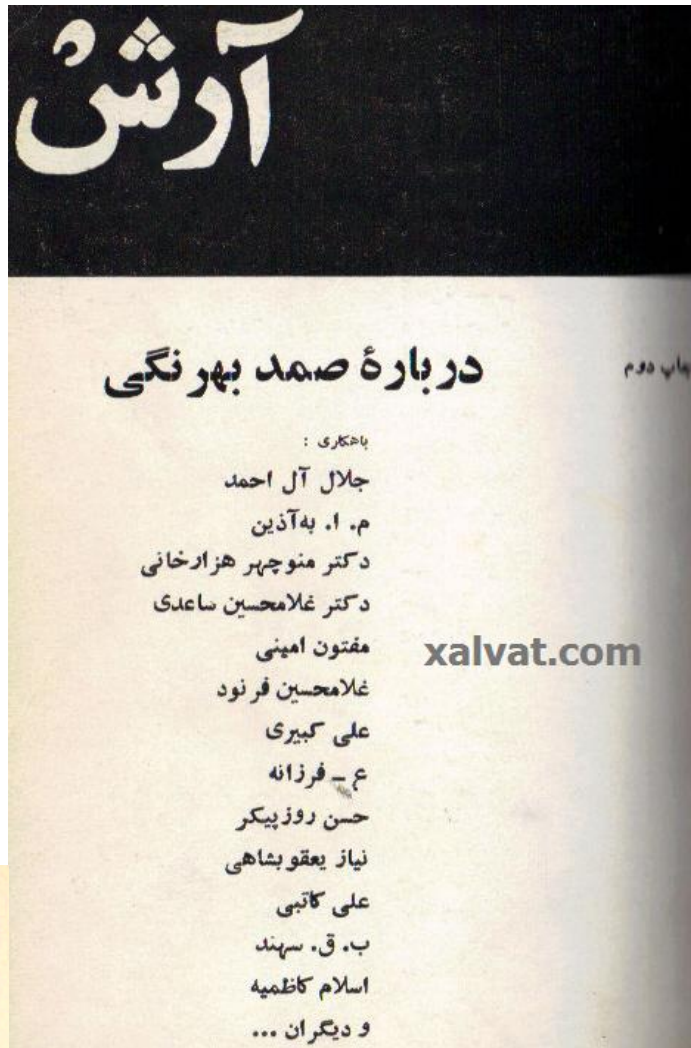
697.2

ویژه نامهء "آرش" پس از "مرگِ ناگهانیِ صمد بهرنگی"

(شمارهء 18 ، آذرماه 1347)

بخش دوم ، با این نوشته ها :

یک نمونه از مقالات تحقیقی صمد : آذربایجان در جنبش مشروطه / رضا بالنده : جانبدار و نه سرگردان / یک نمونه دیگر از مقالات تحقیقی صمد : مشخصات قهرمان در افسانه های آذربایجان / غلامحسین فرنود : قهرمان مردم / نامه ای از صمد به نویسندهء یک داستان / علی کبیری : کنون ره او "برکدامین بی نشان قله است ، در کدامین سو ؟" / داریوش نواب مراغی (امصای مستعار صمد) : راهنمای شهر تبریز



آرش
دوره دوم شماره پنجم
شماره ۱۸
آذرماه ۱۳۴۷
۳۰ ریال

آذربایجان در جنبش مشروطه

xalvat.com

احمد کسروی می نویسد جنبش مشروطه را تهران آغازید و تبریز آن را پاسداری کرد و به انجام رسانید .

هر چند آدمهای کج اندیشی هنوز هم معتقدند که مجاهدان آذربایجان يك مشت اوباش بودند و ستارخان، آن انسان نهك نفس و مبارز ، راهزنی بیش نبود و تنها بضاطر خارت و چپاول می جنگید .

سخن کسروی، اغراق نیست. راست است که برقراری رژیم مشروطه کاملاً بتفع توده مردم تمام نشد و حتی جنگاوران و پیشه‌وران کارشان به خواری و سختی کشید (مثلاً ستارخان) اما در هر صورت، جانبازیها و مردانگیهای مجاهدان پاکدل آذربایجان بود که محمدعلی میرزای گستاخ را به زانو در آورد و دیگر توده‌های مردم را برانگیخت و ثابت کرد که شرفیابان هم شایسته زندگانی آزاد می باشند. (۱) دوسید بزرگوار تهرانی (آقایان طباطبائی و بهبهانی) کار را شروع کردند، مردم را شوراندند اما در راه بردن و به ثمر رساندن جنبش به همراه افتادند. آنها به چند خط فرمان بی خاصیت مشروطه دل خوش کرده بودند . حتی آن زمان که محمدعلی میرزا با خود کامگی حکم میراند و مجلس رو نمابندگان را به هیچ می گرفت

۱- روزنامه لایمز چاپ لندن دوسه روز پس از بمباران مجلس پس از تکهوش های بسیار صبی نویسد : «این نمونه‌ای به دست داد از آن که شرفیابان شایسته زندگانی آزاد نمی باشند .»

تاریخ مشروطه - کسروی

این‌ها با ساده لوحی و خوش بینی ریاکاری که داشتند خیال میکردند باز هم میتوان کار را با نشستن و حرف زدن و موعظه کردن و جوش و خروش پیش برد .
آنها از این اصل مسلم غافل بودند که برای پیروزی کامل بر دشمن خونریز باید چون خود او مسلح شد از خون ریختن باکی نداشت .
رهبران تهران می توانستند آزادخواهان را به خریدن تفنگ و افزایش جنگ وادارند، از شهرهای دیگر تفنگچی داوطلب بخواهند و با دستی کامل مسلح و نیروی آماده به مقابله برخیزند .
آنها حتی می توانستند محمدعلی مهرزا را به نام سوگند شکنی از پادشاهی بردارند و نقشه های محیلا نه اش را نقش بر آب کنند چنان که همین کار را پس از چند روزی انجمن تبریز کرد .

رهبران تهران به هیچ یک از این راهها التفات نکردند . آنها می خواستند کار را با ستمدبندی و نمایش مظلومیت ملت و برانگیختن حس ترحم و انسان دوستی محمدعلی مهرزا و دیگر سردمداران از پیش ببرند و نیازی به آمادگی نظامی و قیام مسلحانه نمی دیدند ، و اگر روز بمباران مجلس آزادخواهان تهران با وجود شجاعت بسیاری که نشان دادند نتوانستند بیش از چند ساعتی جنگ را ادامه دهند ، علتش همین نداشتن آمادگی بود . ناگفته نماند عده ای از همین مجاهدان عضو انجمن آذربایجان در تهران بودند .

اما در تبریز از همان روز گرفتن فرمان مشروطه تفنگچی و مجاهد تربیت می شد، بمبارت دیگر و روشن تر برای قیام مسلحانه، برای برانداختن دشمنان داخلی و خارجی زمینه چینی به عمل می آمد .

فعالیت اعضای انجمن ایالتی تبریز و مهمتر از آن طرحهایی که اعضای انجمن سری «مرکز غیبی» می ریختند و به دست انجمن اجراء میکردند ، از چیزهایی بود که تبریز را برای مقابله با قشون استبداد و ادامه یک جنگ یازده ماهه آماده کرده بود .

قطعه شعری که روز جمعه بیست و هشتم شهریور ۱۲۸۶ در تبریز در مسجد مقصود به هنگام برچیدن ختم عباس آقا تبریزی قاتل اتابک اعظم که پوسله مهرزا غفار زوزی ، از مجاهدان قفقاز، خوانده شد، روحیه و طرز فکر مجاهدان را بخوبی نشان میدهد . مطلع این قطعه چنین است:

آی قارداشلار ، قان تۆکون تا چوشه گلسمن کابنات
ثابت اولسون سا جهانسه بیزده کسی عزم و ثبات
ترجمه فارسی ، رفقا، خون بریزید تا کابنات ببوش آید و برجهانیان
ثابت شود که ما صاحب چه عزم و ثباتی هستیم .

xalvat.com

موقعیت

تبریز پس از تهران بزرگترین شهر ایران و ولعهد نشین بود، به همین جهت با وجود فاصله زیاد همیشه با تهران در تماس بود و از پیش آمد های تهران زودتر از جاهای دیگر آگاه می شد . در نظر بگیریم که از تهران به تبریز دو سیم تلگراف کشیده شده بود، یکی دولتی و دیگری مال کمپانی .

آگاهی از وضع تهران خودما به بیداری مردم بسود . نزدیکی آذربایجان
بخاک قفقاز و عثمانی و رفت و آمد بیحد مردم به این دو جانوز در بیداری آذربایجان نیا
مؤثر بود . اصولاً تهریز سر راه اروپا واقع شده بود .

سالانه گروه انبوهی از مردم از بازرگانان و دهقانان و کارگران و خویل
بیکران در جستجوی کار به قفقاز و عراق و .. می رفتند و در شهرهای مختلف بکار
های مختلف دست میزدند .

احوال مردم آذربایجان و گاهی ایران که در قفقاز ساکن میشدند و به تجارت
یا قاچاق میان دو کشور با کارهای دیگر میپرداختند در ادبیات آذری آن روزگار
بضوبی منعکس شده است .

برای نمونه داستان «اوستاز پناال» را از جلیل محمدقلی زاده و نیا یشتنامه
در گذشت مرد خسیس را از میرزا فتحعلی آخوندوف نام می بریم .

اغلب شدت فقر و بیکاری بود که توده مردم از دهقان و شهری را به آن سو
می کشاند .

هنوز هم هر مردان آذربایجان فراموش نکرده اند که چگونه هر از گاهی
بار سفر می بستند که بروند کیسه ها را پر کنند و برگردند . حتی زوار مشهد از راه
قفقاز و بالای دریای خزر خود را به مشهد می رسانند و هم از آن راه برمیگشتند .
البته انتخاب چنین راه دوری به سبب ناامنی راههای داخلی کشور و تعرض راهزنان
سرگردنه ها بود .

از این رهگذر نیز مقداری لغت روسی وارد زبان آذربایجان شده است .
این رفت و آمدها تا گزیر راه چپهای تازه و افکار نو را به داخل کشور باز میکرد
و سبب بیداری مردم میشد . سفر استانبول نیز همین اثر را داشت .

آذربایجان همیشه به طریقهای گوناگون با استانبول در تماس بوده است .
چنان که در دوره استبداد محمدعلی میرزا و شدت جنگهای تهریز، در استانبول
انجمنی بنام سعادت دایر شد که بیشتر اعضای آن میان بازرگانان آذربایجان
بودند و خود را نماینده انجمن ایالتی تهریز معرفی میکردند . همین انجمن بود
که اخبار آذربایجان را به علمای تیفلیس و کشورهای اروپائی و دیگر جاها می رساند
و برای مجاهدان کمکهای مالی مؤثری جمع آوری میکرد .

بازرگانی

xalvat.com

احمد کسروی مینویسد که آذربایجان در بازرگانی و فرستادن کالا بکشور
های بیگانه از همه مردم ایران جلوتر می بودند و در بیشتر شهرهای همسایه رشته
بازرگانی بیشتر در دست اینها بود .

همچنین در استانبول و برخی از شهرهای اروپا در بازرگانی دست گشاده داشتند
گاهی بازرگانان به نام مهربی که یا آنان در ارتباط و معامله بودند مشهور می شدند .
مثلاً گفته میشد ، حاجی باقر استانبولی . بعدها این القاب بصورت نام
خانوادگی درآمد .

امروزه خانواده های بنام های مسکوچی ، قهرانچی ، بندادچی ، استانبولیچی
و غیره وجود دارند .

این واقعیت نشانی از رشد و توسعه بورژوازی تجاری در آذربایجان بود گاهی نیز بازرگانی برای حفظ جان و مال خود از دست عمال و فئودالهای وابسته دربار پسوند «اوف» به آخر اسم خود می‌آورد و بدین ترتیب خود را غیر مستقیم تحت حمایت دولت روس تزاری که نفوذ همه‌جانبه‌ای در ایران داشت، قرار می‌داد. از این میان می‌توان «فتح‌اله‌اوف» را نام برد.

بازرگانان از بزرگ‌سومالی می‌اندوختند و از سوی دیگر از جهان و پیشرفت‌های نقاط دیگر خبرهایی به‌ارمنان می‌آوردند. اگرچه بیکاره‌ها و آزمندان بسیاری هم در این میان بودند.

«زینال» قهرمان داستان جلال‌محمدقلی‌زاده بنای بیکاره و بشدت خرافاتی و متعصبی است که فقط بلد است و راجی کند و بد «ارمنی‌های کافر» را بگوید. صفحه‌های مجله معروف «ملانصرالدین» پر است از مذمت شیخ‌ها و حاجی‌های طمعکار و ریاکار ایرانی مقیم قفقاز.

قطب مردم بیدار دل و بازرگانان آزادخواه بودند که در بیداری مردم موثر افتادند و در کشاکش انقلاب ضد فئودالی از بدل جان و مال دریغ نکردند. لازم به گفتن نیست که در اینجا باید بمفهومی که بورژوازی از آزادی و عدالت و امنیت و غیره دارد توجه کرد.

xalvat.com

فرهنگ

اولین دبستان ایران در تبریز بوسیله حسن‌رشدیه پاک‌گرفت و بعد بوسیله هم او در تهران. از روزنامه‌های رسمی که بگذریم... و تبریز خود در زمان ولیعهدی مظفرالدین‌میرزا روزنامه رسمی داشته نخستین روزنامه غیررسمی «اختر» بوده که کسانی از تبریزیان آن را در استانبول می‌نوشته‌اند.

بعد که در خود شهرها روزنامه درآمده، تبریز پس از تهران اولین شهر بوده که روزنامه بیرون می‌داد.

بعلاوه تأثیر مجله معروف ملانصرالدین و روزنامه‌های نظیر آن را که به زبان خود مردم نوشته میشد و نسخه‌هایش دست‌به‌دست می‌انگشتند، دست‌کم گرفت. هنوز پیرمردان تبریز اشعاری از همان مجله را از حفظ دارند. همه این عوامل و نیز تاسیس اولین چاپخانه ایران در تبریز در زمان عباس‌میرزا خود مایه بیداری مردم و آمادگی آنها برای مقابله با محمدعلی‌میرزا می‌شده است.

مذهب

کشاکش‌های مذهبی در آذربایجان خیلی شدید بود. داستان سنی و شمه‌از آنجا که آذربایجان میدان جنگ شاه اسماعیل شیمی و سلطان سلیم سنی بوده در اینجا کینه‌های فراوانی برورده و خونهای بسیاری ریخته است.

از نقطه نظر تاریخی بی‌هیچ تردیدی این دشمنی مذهبی باقی‌مانده‌سپاه‌های خاص و متضاد دستگاه‌های رهبری‌دسته‌ها و دولت‌های مختلف در ایران و خارج از ایران است.

اما در دوره مشروطه خواهی که توده مردم معمولاً دنبال ریشه های تاریخی سنت ها و آداب و بقایای فرهنگی نیست، فریفته تبلیغات دستگاه استبدادی می شد و بحساب دشمن دین بر روی هموطن آزادخواه خود دست بلند میکرد و چه بسا که خونی را میریخت بدون آنکه ملتفت شود که همه مردم از تمام فرقه های مذهبی یکسان استعمار میشوند و دشمن مشترکی دارند .

گذشته از دشمنی میان شاهی و سنی ، گرفتاری های دیگر هم بنام شاهی و متشرع و کربخانی در میان بود که خود مایه جدائی مردم می شد و آنها را از کار های مملکتی محفل می کرد و کار نهضت را ننگ میکرد چنان که در زمان استبداد محمدعلی میرزا و جنگ های تبریز یک گرفتاری انجمن ایالتی این بود که آتش نزاع دسته های مختلف مذهبی را در شهر های دور و برخاموش کند .

ناگفته نماند که در دوره جنگ های یازده ماهه تبریز تمام فرقه های مذهبی دو شادوش به جنگ پرداختند و با هم برسریک سفره نشستند و در تشییع جنازه شهدای یکدیگر با میل و رغبت شرکت کردند، این در نتیجه کوشش های انجمن ایالتی و مرکز غیبی بود که در مشترک مردم را آشکار و آنها را رهبری می کردند .

xalvat.com

وضع مردم

توده های مردم و دهقانان آذربایجان هم مثل دیگر نقاط ایران زیر فشار و تجاوز اربابداران و فئودالها و حکام و محترکین به سختی روزگار می گذراندند .

مردم شهر نشین و بازرگانان و بازاریان هم از وضع موجود و تسلط روزافزون امپریالیزم اروپائی بر دستگاه حکومتی و مملکت هیچ دلخوشی نداشتند .

امپریالیزم اروپائی هر روز امتیازات اقتصادی فوق العاده ای (مثلاً امتیاز انحصار توتون و تنباکو و گمرکات) بدست می آورد و هر روز بیشتر از روز پیش جری تر میشد و دست و پال بورژوازی تازه رشد و توسعه یافته ملی را می گرفت .

محمدعلی میرزای ولیعهد

مردم آذربایجان با آن آمادگی برای بیداری در زیر فشار گرفتاری های بی شمار نمی توانستند تکانی بخورند و همچنان می زیستند تا زمان مظفرالدین شاه که پسرش محمدعلی میرزا را ولیعهد کرد و کار های آذربایجان را به او سپرد .

از یک سو ستمگری و بدی خوی از و از سوی دیگر برخی پیشآمدها خواه ناخواه مردم را بزبان آورد و آتش به باروت انقلاب زد .

از پیشآمدها که خود مملول علت های دیگری بوده (وضع همیشه و روابط ظالمانه اقتصادی) در اینجا سخن نمی گوئیم .

همین قدر باید دانست که بعضی از حوادث مثلاً کشته شدن میرزا آقاخان کورمانی، خبیرالقول و شیخ احمد روحی در تبریز و جنگ ارمنی و مسلمانان در قفقاز و قهره باعث گرد آمدن و همفکری مردم شد .

مثلا در جنگ ارمنی و مسلمان آنچه بیش از همه روی مردم اثر گذاشت و سرزبانها افتاد، این بود که در آن واقعه چند هزار تن ایرانی بی گناه از بازارگانان و کارگران کشته شدند و دولت ایران هیچ پروا ننمود و به روی خود لب آورد . این امر شدت بی اعتنائی و بی کارگی دولت قاجاری را خوب نشان داد بخصوص که در همان موقع دولت انگلیس به عنوان خونبهای يك ميسونر انگلیسی که در راه ارومی - تبریز کشته شده بود، پنجاه هزار تومان از دولت ایران پول گرفت .

مردم با مقایسه این دو وضع خشمناک میشدند و از دولت قاجاری پاكدست می شستند .

رفتارید محمدعلی میرزا در تبریز از يك سو انگیزه ای برای مردم آذربایجان بود و از سوی دیگر آنکاه که خود او شاه شد، آذربایجانیان برخلاف مجاهدان و رهبران تهران فریفته قول و فعل ریاکارانه او نشده و تا توانستند جلوگیری از فسادکاریهاش را گرفتند .

باید دانست که محمدعلی میرزا از همان ولیمهدی صدورسد آلت دست دولت نزاری روس بود و شاهشال معلم روسی او ، او را چون عروسك خیمه شب بازی در دسب می چرخاند .

بدکاری و بد رفتاری و سختگیری محمدعلی میرزا بدانجا رسیده بود که مثلا از حاجی میرمناف پول گرفت و پسرش از ده ساله او را سرتیپ کرد و بقول مجله ملا نصرالدین تا وقتی محمدعلی میرزا در تبریز بود بچه های زیبارو نمی توانستند قدم بکوبه بگذارند و در عرض چند سالی که در تبریز بود، کوهها و سنگهای ایران را بجای نان بخورد تبریز یاف داد که دیگر چیزی برای دولت انگلیس باقی نماند (ملا نصرالدین - سال دوم - شماره پنجم) .

تاریختنگاران مشروطه می نویسند که فشار و جلوگیری در تبریز بیشتر از تهران بود و رفتار محمدعلی میرزا بدتر از همین الدوله در تهران بود . محمدعلی میرزا با این فسادکاریها بشدت جلو زبان مردم را می گرفت که کسی کله و شکایتی نکند .

ماموران و راهبورتجهایی میان مردم می فرستاد تا او را از هر گونه بدگویی و درباره اش آگاه کنند . ترس چنان در دلها جا گرفته بود که مردم حتی در خانه های خود نیز از گفتگو خودداری میکردند .

ولیمهد با این همه ظلم و فسادکاری سخت تظاهر به دینداری میکرد . روز عاشورای محرم تکیه پر پا میکرد و شب عاشورا پابرهته به کوچها می افتاد و چنان که رسم مردم تبریز است در چهل و يك مسجده شمع روشن میکرد مرتب کتابهای دینی و دعا بچاپ مهربانند .

مثلا در محرم همان سالی که نهضت مشروطه برخاست، حاج شیخ محمدحسین نامی نسخه تازه ای از «زیارت عاشورا» همدا کرده بود .

ولیمهد با اشتاب آنها در چاپخانه خصوصیش چاپ و میان مردم پخش

کرد .

انجمن ایالتی و مرکز غیبی چه بود ؟

آنگاه که بست نشینان قاضی‌عالم‌المظفر و آزادیخواهان دیگر شهرها مظفرالدین شاه را مجبور کردند که «مشروطه اعطا کند و مجلس باز کند»، انجمن ایالتی تبریز هم پا گرفت .

هدف از تشکیل انجمن نخست فقط برگزیدن نمایندگان مجلس شورا بود اما پس از ایجاد دادن این کار انجمن پراکنده نشد و خواهیم دید که بکمک انجمن سری «مرکز غیبی» به چه کارهایی برخاست و چگونه جنبش مشروطه را پاسداری کرد و راه برد اگر چه احتمالاً گاهی هم دچار لغزش شده باشد .

اما مرکز غیبی خود چه بود؟
دکتر فریمان فریمانوف آزادیخواه و سوسیالیست و نویسنده اجتماعی - سیاسی بسیار معروف آذربایجان شمالی در دوره مشروطه خواهی ایران و سالهای پیش از انقلاب بلشویکی روسیه بود.

بدون شك میتوان او را از خدمتگذاران آزاد اندیش ملل شرق نامیده و حوادث دوره مشروطیت را بدقت بررسی میکرد و در مقاله‌های سیاسی و اجتماعی خود به آزادیخواهان ایران راه صحیح را نشان میداد و آنها را دل و جرئت می‌بخشید .

از مقاله‌های او «گفتگو بایک ایرانی» و «قانون اساسی و مشروطیت ایران» را میتوان نام برد .

در اثباتی که در اثنای تزاری روس برای خفه کردن انقلاب کمک‌های همه‌جانبه‌ای به اسعدیاد قاجاری میکرد، در ماورای قفقاز از طرف حزب سوسیال دمکرات، کمیته‌های کمک به انقلاب ایران تشکیل شد .

فریمان فریمانوف که سرپرست کمیته کمک تفلیس بود، برای ستارخان و باقرخان اسلحه و مواد منفجره و ادبیات انقلابی و دیگر چیزهای ضروری را می‌فرستاد ، بعد نیز در سال ۱۹۰۶ میلادی با همکاری مستقیم فریمان ، تشکلات سوسیال دموکرات «اجتماعیون عامیون» در باکو بوجود آمد که ایرانیان مقیم قفقاز در آن عضویت داشتند

ماهنامه آذربایجان - چاپ باکو - شماره ۱۹۶۸

چندی بعد حاجی علی دواغوش، علی مسو و دیگران، مرامنامه «اجتماعیون عامیون» را بفارسی ترجمه کردند و با همکاری مستقیم حیدرعمو اوغلو عضو «اجتماعیون عامیون» دسته مجاهدان را در تبریز هدایت آوردند و خود انجمن سری به نام «مرکز غیبی» برپا کردند که رشته رهبری دسته را در دست داشته باشد .

حیدرعمو اوغلو با فریمانوف ارتباط مستقیم داشت و گزارش فعالیت‌های نهان و آشکار خود را برای او می‌فرستاد .

هدی بن‌ترتیب معلوم می‌شود که مجاهدان از کدام چشمه آب می‌خورند و نیز بی‌یامکی اظهار نظر های منرضانه اشخاصی که مجاهدان را مشتاق او باش می‌نامند، محقق می‌گردد.

بدنیست در همین فصل مختصری از شرح زندگی قهرمان آزادی، حیدر-
عمواوغلو، را بیاوریم .

حیدر عمواوغلو

«تبریزدن مرند امانت گتندی
اوبومی حیدرخان تهیه اگندی»

xalvat.com

حیدرخان عمو اوغلو چراغ برقی (مهندس ناروردی یوف) اجداداً اهل سلماس بود
وی تحصیلات ابتدائی را در گمری (از شهرهای ارمنستان) و تحصیلات متوسطه و
عالی را در تفلیس و باکو تمام کرد. در سال ۱۳۱۹ - ۲۰ هـ . ق . در بادکوبه به
سمت مهندسی برق کار میکرد. از پانزده شانزده سالگی داخل مهارزات سیاسی شد
و از ۱۹۰۰ میلادی (۱۲۷۷ شمسی) با فریمانوف شروع به همکاری کرد و
عضو «اجتماعیون عامیون» شد. بعد به دستور همین تشکیلات «اجتماعیون و عامیون»
توریز را به ریاست علی مسیو تشکیل داد.

کارخانه برق صحن حضرت رضا را در زمان مظفرالدین شاه، او نصب و
دایر کرد . حیدر عمواوغلو در مصمت اقامت خود در مشهد شروع به تبلیغات کرد و
با استفاده از موضوع نان مردم را برضد حاکم وقت شوراند و مردم عزل او را
خواستند .

حیدر عمواوغلو خیلی کوشید که شمع اجتماعیون عامیون را در مشهد تاسیس
کند ولی به عللی موفق نشد.

حیدر عمواوغلو به تهران آمد و بکارهای مختلف و تبلیغات دامنه دار در
میان طبقات مختلف دست زد تا موضوع تحسن در سفارت انگلیس پیش آمد (۱۲۸۵
شمسی). حیدر عمواوغلو در این موقع سرپرست سیم کشان مدرسه سه سالار بود .
حیدر عمواوغلو با متحصنین تماس نزدیک و دائم برقرار کرده بود و از خارج به
کمک چند نفر دیگر آنها را بدرخواست مشروطه تشویق می کرد.

به کمک حیدر عمواوغلو در تهران چند رقم عملیات خطرناک مسلحانه طرح
و اجرا شد که مستبدان و سردمداران را به ترس انداخت. از آن جمله است بمب
انداختن در خانه یکی از وزیران وقت و بمب انداختن در خانه علاءالدوله
که حیدر عمواوغلو مختصاً ربه تنهائی این را انجام داد، قتل اتابک اعظم بوسیله
عباس آقا تبریزی و بمب انداختن بر کالسکه محمدعلیشاه در سه راه اکباتان.

حیدر عمواوغلو غالباً تحت نظر بود. بارها زندانی شد بارها متواری شد
و دوباره با لباس میدل به ایران برگشت و فعالیت خود را از سر گرفت .

یک بار پس از گرفتاری خود را مامور خارجه معرفی کرد و به فرانس (۱)
سحب کرد و بدین ترتیب ماموران دولتی را گول زد و آزاد شد. پس از این آزادی
که به تبریز آمد، با ستارخان همکاری نزدیک داشت.

از عملیات و طرح های برجسته حیدر عمواوغلو در جریان جنگهای تبریز

۱- حیدر عمواوغلو به پنج زبان آشنائی کامل داشت

به فقره زیر معروفیت پیدا کرد. ۱- برای شجاع نظام مرندی بمبئی بصورت تحفه‌ای نادر و لایق فرستاد که سبب قتل او و پسرش شد.

۲- زیر زین اسبی مواد منفجره گذاشت و به میان دشمنان رها کرد و از دشمنان که برای تصاحب اسب بی صاحب سرودست می‌شکستند، بیست سی نفر را کشت.

۳- در جریان محاصره نوبین شجاع الدوله بالای تپه‌ای نرسیده به «سردری» می‌ایستاد و فرمان میداد. حیدر عمو اوغلو نقشه کشید و در همان محل زیر خاک مقدار زیادی مواد منفجره گذاشته شد که صبح سبب قتل شجاع الدوله شود. رو باهی فلک زده شبانه به داد شجاع الدوله رسید و کار به نتیجه مطلوب نرسید.

یکی دیگر از کارهای چالب حیدر عمو اوغلو حل مساله نان درخوی بود. محتکران و انبارداران مردم را در گرسنگی و زحمت نگاه میداشتند و حاضر نمی‌شدند گندم خود را بفروشند. حیدر عمو اوغلو با کردانی و جانفشانان در مدت کوتاهی (ده روزه) مشکل نان را در خوی بضوبی حل کرد و هوزة محتکران و دشمنان خلق را به خاک مالید و مردم به قدردانی از قهرمان زحمتکش خود به نامش شعر گفتند و سربازانها انداختند:

عمو اوغلو کلدی خوبا
خویلولارا قرار قویا
یقیمارین قارنی دویا
باشاسین گوژل عمو اوغلو!

*

عمو اوغلو مینیب فایتونا
تومار وئر یپ گوز آتینا
چورک یئنیب یوز آلتینا
باشاسین گوژل عمو اوغلو!

*

راستا بازارلار راستاسی
کلیر مجاهد دسته سی
عمو اوغلو دور سر کرده سی
باشاسین گوژل عمو اوغلو!

*

باقتال- بازار چیراق قویبدو
کاسیب با خدی قارنی دویبدو
هر بیرایشه قانون قویبدو
باشاسین گوژل عمو اوغلو!

عمواوغلو به خوبی آمد و برای خوبی‌ها قرارمگذار گذاشت تا شکم بیجان همه سیر شود، زنده باد عمواوغلو قشنگه! **■** عمواوغلو سوار درشکه شده و اسبش را تیمار داده، نان به یوز آلتین (دوشاهی) تنزل کرده، زنده باد عمواوغلو قشنگه! **■** اینجا راسته بازار است، دسته مجاهدان می‌آیند، سرکرده‌شان حیدر عمواوغلوست، زنده باد عمواوغلو قشنگه! **■** بقالو بازار چراغ گذاشت (ارزان کرد)، فقیر به یک نظر شکمش سیر شد، او به هر کار قانونی گذاشت، زنده باد عمواوغلو قشنگه! **■**

پس از فتح تهران (۱۲۸۸ شمسی) عده‌ای از آزادبخواهان که حیدر عمواوغلو نیز جزو آنها بود، با تلاش‌های پیگیری فرقه دمکرات ایران را تشکیل دادند. از این تاریخ به بعد حیدر عمواوغلو مرتب برای مأموریت‌های مخفی به شهرهای مختلف (مشهد، اصفهان، کاشان، قم و ایل بختیاری) رفته است.

بعد از قتل سیدعبدالله بهبهانی (۱۲۸۹ شمسی) حزب اعتدال شهرت داد که بهبهانی را دمکراتها کشته‌اند و بنا بر این حیدر عمواوغلو با عده دیگری دستگیر شد اما پس از چهار روز که هیچگونه مدرکی بدست نیاوردند آزاد شد اما تحت تمقیب نیرویست‌های حزب اعتدال قرار گرفت و دوبار از گلوله آن‌ها جان به سلامت برد.

بعد از این واقعه بود که به مأموریتی هفت‌هشت ماهه به میان ایل بختیاری رفت و در بازگشت مخفی خود در خانه آقای «محمود محمود» پنهان شد چندی بعد از طرف یقرب خان پیغام رسید که مقامات دولتی (الته دولت تازه مشروطه؟) از جایگاه او آگاه شده‌اند و بهتر است از ایران خارج شود. حیدر عمواوغلو ناچار با لباس میدل از ایران خارج شد.

از این تاریخ تا انقلاب شوروی حیدر عمواوغلو در خارج از ایران فعالیت‌های مختلفی دست زد و با اشخاص اندیشمند بسیاری نشست و برخاست کرد تا این که توانست به روسیه شوروی برود و همانجا به فعالیت‌های خود ادامه دهد. در نخستین کنفرانس بین‌المللی سوم بعنوان نماینده ایران شرکت کرد.

در ۱۹۱۹ میلادی میرزا کوچک‌خان، سردار جنگل، در گیلان قیام کرد. حیدر عمواوغلو کاملاً ناظر جریان بود و بالاخره به صلاح‌دید رهبران درجه اول شوروی که حیدر عمواوغلو با آنها نشست و برخاست داشت، رهبری حزب عدالت انزلی (اجتماعیون عامیون) به عهده او و دوستانش گذاشته شد.

در همین موقع‌ها کلنل محمدتقی‌خان در خراسان قیام کرده بود و شیخ محمد خهابانی در آذربایجان حیدر عمواوغلو در صدد ارتباط مستقیم با این سه قیام که می‌توان گفت دنباله انقلاب ناتمام مشروطه بود، برآمد. اما متأسفانه نمایندگان حیدر عمواوغلو وقتی به خراسان و آذربایجان رسیدند که کلنل و خهابانی را قداره پندان از پای در آورده بودند و آتش قیام خاموش شده بود.

حیدر عمواوغلو مخفیانه با چند نفر دیگر به گیلان آمد تا دست کم دسته‌های مختلف قیام جنگل را یکپارچه کند و از نزدیک با میرزا کوچک‌خان

مذاکره کند. حیدر عمو او غلو در این مأموریت بدست عناصر ارتجاعی و احیاناً قریب خورده شهید شد.

عارف شاعر مشهور، حیدر عمو او غلو را چکیده انقلاب نامیده. ستارخان، بازوی نیرومند انقلاب مشروطه، همیشه می گفته است: حرف همان است که حیدر خان بگوید.

فعالیت‌های انجمن ایالتی و مرکز غیبی xalvat.com

در پایان سال ۱۲۸۵ و آغاز ۱۲۸۶ پوش از بمباران مجلس (دوم تیرماه ۱۲۸۷) آزادبخش راهان تهران و تبریز بادو روش کاملاً متقابل مبارزه می کردند مبارزان تهران از جمله دوسید بزرگوار باخوشبینی چشم بدرباریان داشتند که خواستهای ملت را اجراءکنند و مملکت را از فلاکت نجات دهند. این دوسید میخواستند همه چیز را با زبان خوش و اندرزهای عاشقانه درست کنند و به جنگ و خونریزی نیازی نمی دیدند. چنان که تجربه های تاریخی قدیم و معاصر دردناک نشان می دهد، چنین روش مسالمت چویانه ای تاکنون هیچ ملت رنج دیده ای را از قید استعمار و استثمار رهایی نداده است. بدون داشتن کینه و یا تنها با مشت های خالی گره کرده، نمی توان بردشمن درنده ای که به انواع سلاح و حمله مجهز است، غلبه کرد.

اما در تبریز در همان روزها بدستور انجمن ایالتی که تجربه فوق الذکر را انکار نیک در یافته بود و بکار می بست، روزهای جمعه بازارها بسته می شد و مردم در مسجدها گرد می آمدند و سخن گویان بالای منبر می رفتند و با آنها سخن می گفتند و شمرهایی شورانگیز بدو زبان فارسی و ترکی قرائت می شد. «واعظان مشروطه» که روز بروز شماره شان بیشتر می شد، سخن از قانون و برابری و عدالتی میراندند، مردم را بگرفتن تفنگ و آموختن تیراندازی و فنون جنگ تشویق می کردند. مردم بیرون از آچی کؤرپوسو (پل تلخه رود) که آن موقع دشت و بیابان بود، دسته دسته و پیاده و سواره جمع می شدند. سوارگان به اسب سواری و پیادگان به تیراندازی می پرداختند. گذشته از بزرگها برای بچه ها هم تفنگ چوبی ساخته بودند که آنها هم برای خودشان جنگ و تیراندازی بیاموزند.

بمدها کل صورت بهتری یافت. در هر کوی دسته ای به آموزشکاری یکی از سرکردگان فوجها به مشق و تمرین پرداختند. پسر و جوان سف می کشیدند و با واز «یک دوه» یا بزمین می کوبیدند. ملایان و سیدان با عمامه و رخت بلند تفنگ بدوش انداخته و همپای دیگران مشق می کردند.

این آمادگیهای جنگی فقط در تبریز و بمدها دورشت به عمل می آمد. در در تهران، در مجلس شورا، این کارها را بی ارزش جلوه می دادند و آشکارا مرکز غیبی را مسخره می کردند. حتی خود نمایندگان آذربایجان و دوسید تهرانی روی خوش نشان نمی دادند.

در تبریز هزاران مجاهد و مسلح و از جان گذشته تربیت شد که پول و مزدی نمی گرفتند و اسلحه و فشنگ را هم خود می خریدند، انجمن فقط بمدها از پول های جمع شده فشنگ می خرید.

آذربایجان و محمدعلی میرزا یکدیگر را خوب شناخته بودند. از همین رو بود که وی به‌داز به‌شاهی رسیدن، بزرگترین دشمن خود را آذربایجان می‌شمرد و تمام قوای خود را برای برانداختن تشکیلات آنجا بکار می‌برد و برای ساختن کادر رهبری و هسته مرکزی نهضت تلاش می‌کرد. وی توطئه می‌چید، آدم‌های معلوم الحال را سر وقت تبریز می‌فرستاد، ایله‌ها و مخصوصاً شاهسون‌ها را می‌شوراند و به غارت و چپاول شهرها و روستاهای آذربایجان و میداشت، عثمانی‌ها را بدشمنی برمی‌انگیخت، قشون می‌فرستاد و بالاخره راه را برای ورود روس‌های نزاری به آذربایجان و تبریز و کشتار و اعدام‌های بیرحمانه آنها هموار می‌کرد. بی‌ازمختصر جنایات‌هایی که روز عاشورای ۱۳۳۰ ق. در تبریز بدست سالدات‌ها صورت گرفت، موبرتن سخ می‌کند.

تبریز هیچگاه فریفته ظاهر آشتی جوی محمدعلی میرزا نشد و همواره با اواز در مخالفت در آمد، حتی در مورد قرض‌هایی که می‌خواست از دول بیگانه بگیرد. کار بدانجا رسید که در خرداد ۱۲۸۶ آنگاه که دشمنی محمدعلی میرزا با مشروطه آفتاب شد و مجلس شورای ملی بر اعتباری و آلت دست بودن خود را ثابت کرد، انجمن ایالتی بنمایندگان خود در تهران تلگراف کرد که اگر آنجا کاری پیش نمی‌رود، بیاید خود در اینجا دست بهم داده و به‌چاره دردها بکوشیم. پندهم کار انجمن بالا گرفت و از مجلس خواستند که محمدعلی میرزا را از کار برکنار کنند و پندهم خودایتکار را کردند.

xalvat.com

محمدعلی میرزا در تمام خلافکارهایش انجمن ایالتی را سنگ راه خود می‌دید حتی پس از بمباران مجلس که انجمن ایالتی خود را جانشین آن اعلام کرد و رشته کارها را در دست گرفت، موقعی که محمدعلی میرزا خواست خودسرانه از دولتهای بیگانه پول قرض کند، انجمن ایالتی به‌جای مجلس به تمام کشورهای دنیا اعلام کرد که استقراض محمدعلی میرزا « نظر بر اینکه باعث اضمحلال ملتی خواهد شد که در راه اخذ حقوق انسانی خود جان‌سپاری می‌کند ملت ایران هم به‌یچوجه خود را ذمه‌دار این استقراض نخواهد دانست.»

اثر و نتیجه مبارزه‌های چهارماهه نخست تبریز (از تیرماه ۱۲۸۷ تا آخر مهر) این شد که آزادیخواهان شهرهای دیگر ایران که به‌داز بمباران مجلس خاموش شده بودند، تکانی خوردند و به‌همکاری با آذربایجان پرداختند و همین تکان و همکاری بود که پس از سیزده ماه که از بمباران مجلس می‌گذشت، به‌فتح تهران و فرار محمدعلی میرزا انجامید.

آقای امیرخوئی در کتاب خود می‌نویسد که آن روز که در تبریز بر سر خانه‌های مردم بیرق سفیدی زدند و آنها را به‌پناه روسیه نزاری می‌خواندند، اگر ستارخان به‌کوچه‌ها نمی‌آمد و بیرق‌های سفید را یکی یکی بر نمی‌داشت، جنبش مشروطه در همان لحظه خفه می‌شد. چرا که فقط در محله کوچکی از تبریز جنبش باقی مانده بود و آن هم در حال خفه شدن.

شرح اثرات و کارهای انجمن ایالتی در این مختصر نمی‌گنجد. همین قدر بگویم که غیر از کارهایی که برای پیش بردن نهضت در سراسر ایران می‌کرد، در

خود تبریز و آذربایجان هم دست به اصلاحات دامنه‌داری زد. از جمله نخستین شهربانی ایران را در تبریز بنیاد نهاد. انجمن چنان قدری و محبوبیتی یافت که حتی برای آذربایجان والی انتخاب کرد (اجلان الملک را میگویند) و دیگر منتظر دستور مجلس شورا نمیشد چنانکه هنوز قانونی برای هدلیه تصویب نشده بود که انجمن پیشکام شد و بی‌اجازه والی وقت استیضاف دادگاه دوم تشکیل داد. انجمن برای سرو سامان دادن بکار شهرهای دیگر آذربایجان کسانی را روانه میکرد و در نقاط مختلف انجمن راه می‌انداخت و جنبش را جان می‌دمید.

انجمن روزنامه مخصوص هم چاپ و نشر میکرد.

نتیجه همه این جانفشانیها این شد که از روزی که محمدعلی میرزا مجلس را بتوپ بست و آزادیخواهان تهران را در سه چهار ساعت پراکنده کرد (زیرا آمادگی نداشتند) تبریز بنای جنگ را گذاشت و بازده ماه مردانه ایستادگی کرد و در این یازده ماه قربانیهایی داد رستی‌هایی کشید که باگفتن تمام نمیشود. مثلا وقتی که تمام راهها بسته بود و شهر در محاصره، مجاهدان یزجه میخوردند و جنگ می‌کردند.

ضرب‌المثل مشهور ترکی از همان روزها باقی مانده: یونجا یثیب مشروطه آلمیشیق! (بنجه‌خوردیم و مشروطه گرفتیم!)

جنگجویی در یادل و بی‌باک چون ستارخان، فرمانده این جنگها بود. جنگهایی که در شرایط سختی می‌گذشت؛ غور از دو محله بزرگ تبریز که در دست دولتیان بود و با مشروطه‌چینها دشمنی می‌کردند، از چهار سو قشون برس مجاهدان ریخته بود.

xalvat.com

۱- سپاه قره‌داغ زیر فرمان رحیم خان

۲- سپاه مرند زیر فرمان شجاع نظام

۳- سپاه ماکو زیر فرمان عزت‌الله خان

۴- سپاه عین‌الدوله که قسمتی را از تهران آورده بود و قسمتی از اسکو

و سردری و آن طرفها جمع کرده بود.

کارشکنی دشمنان داخلی را هم نباید فراموش کرد که سفارت روس‌نزاری و جمعی از ملایان انباردار و مالک (مثلا میرهاشم دوه‌چی، امام‌جمعه و حاجی میرزا حسن مجتهد) و قداره‌کشان و «لمپن»های شهری بودند.

مثلا یکی از همپن قداره‌کشان در کشاکش دعوا آب شهر را قطع کرد. در همپن جنگها بود که محمدعلی میرزا به رحیم خان نوشت: هرچه زودتر مخالفین دولت را سرکوبی کردی زیادتر مورد مرحمت ملوکانه ما خواهید بود. شرط و شروط مصالحت یعنی چه؟ رعیت باید در مقابل احکام دولت تسلیم محض باشد. مشورت با جنرال کونسول روس بنما و تحصن را بهیچ شمار.

مطالعه کتاب «پنج‌نمایشنامه از انقلاب مشروطیت» نوشته غلامحسین ساعدی و همچنین داستان بلند «توپ» اثر همون نویسنده، برای فهم اوضاع آذربایجان و احوال مردم آن روزگار بسیار مفید است.

حرف آخر

کار آذربایجان بخصوص تبریز در نهضت مشروطه خواهی بصورت نیروی محرکه توده‌ها بود در وقت سستی گرفتن و هدایت نهضت به راه راست و مبارزه بود آنگاه که احتمال از راه بند شدن و گمراهی میرفت. دریغ که نتوانست وظیفه خود را تا آخر دنبال کند و در نیمه راه ابتکار عملیات از دست تبریز بدر رفت و عمارت ایالتی با خاک یکسان شد.

مشروطه دوباره برقرار شد اما وضع توده های مردم فرقی نکرد. گرد آزادی ستارخان در تهران در دوران حکومت مشروطه؛ بدست همانهایی که سنگ آزادخواهی و مشروطه به سینه می زدند گلوله خورد و خانه نشین شد و بعد حیدر عمو اوغلو اجباراً جلای وطن کرد؟

چرا که امثال این آزادگان سدره اشرف بورژوا - فئودال بودند که میوه درخت مشروطه را چیدند بی آنکه در کشت و پرورش آن سعی داشته باشند.

در این کشاکش «فئودالسم» و بورژوازی با هم آشتی کردند و کلاه مردم چنانکه پیش از این، پس معرکه ماند ...

آزادگان و رزمندگان از میدان به در شدند و به «گمنامان» تاریخ پیوستند و فرصت طلبان و طاووس صفتان ماندند و شدند رجال صدر مشروطیت و دانشمندان پر قدر و قیمت ...

صمد بهرنگی

xalvat.com

جانبدار و نه سرگردان

xalvat.com

اینکه یکتای زمانه‌ای من بود، اینکه یکتای زمانه‌ی من با آبهای آزاد رفت، اینکه صمد، بچه‌ی خوب و نازنین و شجاهی بود، اینکه یگانه‌های دوران داغ میگذارند و میروند، اینکه یگانه‌های دوران زنده‌گوشان سرشار و پر معنی است، اینکه یگانگان زمان سخت‌من، بدنیاال باورداشهای بشر دوسغانه‌شان سخت تکاپو میکنند، اینکه در زمانه‌ی من تکاپوشان تنها دلگرمی ماست و آن‌ها فراتر از حد قدیس شهید سردرگفن، تا پای جان برای عصمت پافشاری و حیثیت آدم، آدم دهقانی، و آدم کرسنگی و آدم مظلوم می‌کوشند. اینکه یگانگان زمان دل‌پر

خونی از روشنفکران پرمدهای گنده دماغ کافه نشین فلسفه باف دروغگوی لافزن دارند و در ایما نشان اما - هم چنان استوار میمانند، علی رغم تمام خون چگریها. این که آدم یکتای عهد من، آدم هست جنگجو و سنت شکن و سخت کوش و اینکه صمد اینطور آدمی بود، و اندیشه مشخصی داشت درباره انسان، و شفقتی داشت عظیم بپچهها، بچههای دهقان و فقیر و ولگرد و کارگر. و اینکه الفی داشت با لباس وصله دار و سر آشتی ناپذیری با اتومبیل های لوکس و با باندهای بچههای تیتوش مامانی و با بیمدالتی و فاصله های خونین طبقاتی، چو زها هست که هر کس کتاب صمد را بخواند و صمد را دیده باشد میدانند دشوار است اما، که نگذارم بنان و نوا رسیده ها و مرده خورهای موجب خوار چهره های مسخ شده ای از او سازند. تو که میدانی آدمی مثل صمد هرگز «سرگردان نیست»، تو میدانی چنین بشریتی هرگز «گزی» نیست، با آن قری که توی کمسرت بیاوری، برو جهنم شود. دو نفرتان دست بدست هم داده اید که در مقابل کدام واقعت قدملم کنید؟

صمد با لهجه اش میگفت «من پیدا کردم، تو...» همان دیدار بود و آخرین «تو باید دنبال سوژه تو مردم بگردی، تو دهاتی ها، بچه های ولگرد و فقیر»

میگفت، «اگر میخوای داستان بنویسی برای بچه ها باید مواظب باشی دنیای قشنگ الکی برایشان نسازی.»

میگفت، «بچه را نباید زده، و تو، شما دو تا و دو تا شماها چه کسی را میخوایم گول بزنی با این تکیه احمقانه تان روی «سرگردانی» صمد و آن ترهات دیگر.»

«باید حقیقتی را که هست گفت، نه این که این خوش اخلاقیهای آخوندبازی، باس به بچه فهماند که تو مملکت بچه های هستی که نون و پنیر ماه و سال نمی بینند و چشمای عزیزش زیر عینک برق میزد، من سلام خوبش را می شنیدم.»

پراز کینه و بی تردید. «نباید که فقط مبلغ محبت و نوع دوستی و قناعت و تواضع از نوع اخلاق مسیحیت بود بهر آنچه و بهر که ضد بشری و غیر انسانی و سد راه تکامل جامعه است باید کینه ورزید.»

منظورم ایست که پیدا کرده بود و منظور اینست که درست زندگی کرده بود، و منظورم این است که خاک بر سر تو و ظهفه خوار، و عامل سکوت و عمله مساخان.

صمد بیشتر حرفهایش را برای بچه ها زد، و درست فهمیده بود که اگر جای بشود که آدم قیایش را آویزان کند، جایی کنار چراغ دلی، آنجا است. چیزهایی که باقی ماند، همانها هستند.

مهر و موم سراغ مهراتش برای دوباره خوانی، و خلوت کردن با صمد.

xalvat.com

نفرت دستما بهی همه ی قصه های صمد است نفرت به شقی، نفرتی مشروع و بایسته، زیباترین نفرت. اولدوز و یاشار هر دو بقدر فرزندان آنها معصومند.

پدر و مادر اولدوز اما، جانب «بد» را تشکیل داده‌اند. خوبی و بدی بستر اصلی داستان است.

زن بابا چهره‌ی ابدی زن بد و نمودار تهاجم و تجاوز و پلیدی است و دشمن خوترین نفرت مصومانه‌ی یاشار و اولدوز متوجه او آنقدر بحق است که دشوار توجه را جلب میکند.

هر سوک سخنگو با آن که بعد از اولدوز و کلاغها بدیده آمده است از نظر وقایع داستان بر آن مقدم می‌باشد. جدال نیکی و پلیدی و تفاوتی که میان آنها خود می‌نماید بر مبنای ارزشهای جدید است. تجاوز و ستم «بد».. پاکی و پافشاری .. «نیک» همیار افتراق آنها را بنیادی بشری است که از واقعیت زندگی در جهان بیدار می‌گیرد.

گاه اولدوز نخستین قربانی تهاجم «بد» است و تلخ شدن گوشت او زیر دندان زن بابا اولین آثار ظهور پدیده‌هاست که معجز به شکست مطلق زن بابا و بیروزی نیکی میشود.

نیکی در دنیای مسلط بدی تنهاست. مثل هر وقت دیگر در زمانه‌ی ما، چهرگی نیروهای سیاه‌بدی، آغاز مصیبت است.

تنهایی اولدوز را هر سوک با تکلمش می‌شکند. عروسکها حرف نمی‌زنند مگر بجهت آنقدر نیک باشند که اولدوز بود.

دنیای عروسکها زیباترین دنیای تخیل است اما نه کاملترین، اینجا هم چیزهایی مثل خود پستی وجود دارد، اما در سلطنت زیبایی، طاوس خود بین زبون ابدیست.

مهربانی نسبی است که در همه‌ی دلها می‌وزد. کرم شبتاب در جامعه‌ی جنگی عروسکهای سخنگو با همه‌ی حقارتش چهره‌ی پر معنا می‌یابد. امکان برایش، یعنی هست موجودیست بشری یاشار و اولدوز اینجا پذیرفته شده‌است.

«عروسک گفت سلام کرم شبتاب، کجا می‌خواهی بروی؟»
کرم شبتاب گفت داشتم توی تاریکی جنگل می‌گشتم که صدای شما را شنیدم و بهش خودم گفتم من نیک کم روشنایی دارم، چرا پیش آنها بروم؟ و خرگوش بسادگی تایید میکند: «هر نوری هر چقدر هم ناچیز باشد. بالاخره روشنایی است.»

و نتیجه قبلا گرفته شده‌است که پس بایک گل هم بهار می‌شود. قرار نیست در دنیای ماهتابی عروسکها فرصتی برای خود پستی طاوس باشد. بیروزی، بهر حال از آن کرم شبتاب است. تلاش او برای روشن کردن جنگل بهوده نیست.

ترس و تنگ نظری زن بابا، با همه‌ی زبان بخشی، موجب میشود که اولدوز یکسره بدنیسم و اقمیت برگردد. عروسک سخنگو را زن بابا از بین می‌برد. و اولدوز در دنیای تیره و محکومش، اندیشه‌ی پاک مقاومت درس می‌پرواند. تا باز فرصتی پدید آید، اولدوز نمی‌تواند نوبت شود چرا که، بیدار هم چنان بر جای خویش نشسته‌است و آدمی تاهتکامی که زخم بیخورد سوزش را نمی‌تواند که از یاد برد، کینه هم چنان باقی است تا آنکه کلاغی که از مرگ نمی‌ترسد با جراحی پنج ساله‌اش

فرابرسد ، زمان غلبه‌ی موقت زن با با رو بپایانست .
اولدوز با یاشار دیدار میکنند و بکمک کلاغها نقشه میکشند ، کلاغها تنها
درین قصه اند که تصویر ی دوست داشتنی یافته اند ، چرا که لباسشان از همه‌ی
پرندهگان چسبک تر است و از همه بیشتر مفضولند ، به رنگ جانب شاهبازها را
نگرفته است .

زن با با ننه کلاغ را اعدام میکند و آقا کلاغه در زندان می ماند و این ، اما
فراهم آوردن موجبات خشم کلاغانست .

روزهای پریشانی و نگرانی و گرسنگی و ترس ، روزان همیشه فرو
دستان فرامیرسد . نیکبها موقتاً شکست خورده اند زن با با « اعدام » می کند و
« زندان » . بایک چنین حرفی با محبت و ادب و لباس تمیز پوشیدن نمی شود مقابله کرد .
یاشار قهرمان معصوم دست بقتل سگ نکهبان میزند ، بدون اینکه هرگز
از سگ کشی لذتی کسب کرده باشد ، گناه وقتی است که ضرورتی وجود نداشته
باشد . آنها حتی مرگ زندانی را قصاص نمی گیرند . کشتن - « حق » شان نبود .
چه کسی زبان کلاغها را بلد است ؟

آنها باز میگردند ، هیچ چیز ، نه سید قلی چن گور و نه دعا و خدعه جلودارشان
نیست .

اولدوز و یاشار پرواز میکنند و بسرزمین کلاغها میگریزند ، آنجا از
زن با با خبری نیست ، اینک دوران « پیداد سرآمده است زن با با اکنون فقط میتواند
توی سر خودش بزند . خاطره‌ی مرگ دوستان اما ، آنجا هست ، تازه اول کارست .
« پستانکها را دور بیندازید بهاد دوستان شهید و ناکام ! خشم همچنان باقیست تا
نوبت به پسرک لبو فروش میرسد .

او ، انسان پیروزست که زهر کینه هایش را بر سر ارباب قالی بافی چکانده
است . دنیای اغلب قصه های به رنگ همچنان دنیای درگیری ، دنیای جدال گربه های
روی دیوار ، گربه های در سطوح مختلف از حقانیت باقی می ماند .

عشق ناممکن قوچ علی چوپانزاده به دختر پادشاه اگر چه فاقد دندان
قروچه و سخت روی قصه های دیگرست ، اما چندان از تلخی فقر تو رقیق تر خالی
نمی باشد .

دختر پادشاه صاحب میلیونها عروسک و الگ دولک طلائی - که بر سر ساختن
آن زرگری که برای دختر نوزاد خود گوشواره می ساخت ، کشف شده است -
مورد عشق قوچ علی قرار میگیرد .

بنظر قوچ علی « هیچ عیب و علتی » در این کار نیست . او برایش تنها محبت
مطرح است و هرگز نمی اندیشد ، نه به جلادان ، و نه به شوکت پادشاهی ، پشتیبان
هوس و خود پستدنیهای دختر اما همانهاست . که قوچ علی از آنها فارغ است جلادان و
وطلا ، که هرگز قدرت جز آنان پشعوانه ای نشناخته است ، تنها « افسانه‌ی محبت »
است که سر سرکش دختر را رام میکند ، افسانه ای نه از نوع محبت های بیمار
عسویت و هندوئیسم گانندی . تلاش هفت گانه برادرانیست که میکوشند بیاری دستهای
هنرمندشان به هفت دختر عموی زیبا برسند . مگر نه اینست که ارزش آدمی جز
با دستهایش نیست .

xalvat.com

آنها روزها آهنگری میکردند و شبها مخفیانه در زیر زمین شمشیر
میساختند. پادشاه اسلحه سازی را قدغن کرده بود. اما مردم شهر شمشیر لازم
داشتند شبی که آنها سندان سخت سرنوشت را می شکافتند آنها وظیفه‌ی شمشیرسازیست
که می‌تواند بهانه‌ی فسخ عزیمت عجولانه شدن شود و همین موجب میگردد که
فاجعه، در انسانی‌ترین شکلش بظهور بییونند، زمستان را می‌مانند، زمستان
سختی که تخم لاله‌ها را میکشد و تنها يك لاله میماند که اگر خوش‌رایثار نکند، دیگر
هیچ لاله دریای تپه نخواهد ماند که راهنمای هفت برادران شود و هم اوست،
نخستین قربانی محبت، عروس کوچکترین برادر.

مردم باید لاله را بعد از اینها هم ببینند، لاله‌ی زیبا بلاگردان نسل لاله‌ها
میشود، قربانی هفت خواهر و هفت برادر و خاک. این دیگر نه فاجعه که فراتر از
حماسه است در تقزلی‌ترین شکل. موفقیت کامل وقتی نصیب فوج علی میشود که
دختر پادشاه دست از آلودگی موقعیت و مقام می‌شوید و همراهی فوج علی بسوی
«پائین» ترها، پاک‌ترها و محبت‌دارترها پرواز میکند. قهرمان این تحول، لاله‌ی
کوهی است که خوشش را بخاک بخشید. وقتی هم، نوبت بدختر پادشاه میرسد که
عاشق کچل گفت باز قهبری میشود که ده پانزده گفت، يك بزوسوت زدن قشنگی دارد،
فقر آن جنبه‌ی شریف زندگیست که از دستبرد نامردی و دوزو کلك مصون مانده
سادگی و زیبائی رفیق یگانه‌ی بی‌چیزی است و عشق دختر پادشاه بدین خاطر
جذاب است که از خانه پدر میگریزد و دستیار پیشم‌ریسی ننه‌ی کچل میشود. کچل
اینبار مجهز بنیر و مندترین قوای نیکی‌هاست. بزی که گلوله میسازد و کبوترها بی
که آنها را به هدف می‌تشانند، زمان زمان پیروزی «نیک» است. و برانه‌های کشتار
وزر و زیور از بنیاد می‌لرزند.

حاج علی کارخانه‌دار، کارخانه‌دارها، شاه و وزیر بهبوده می‌کوشند تا با کچل
گفت‌ریاز درافتند خطر او، بیشتر خطر دانائی و آگاهی است و خطر همبستگی
کچل هر چه از خانه‌ی اعیان میدزدد بقفرا میدهد، و این سنت قفراست. کچل
استدلال میکند، «خوب کچل جان حالا حساب کن ببین مال حاج علی برایت حلال
است یا نه. حاج علی پول‌ها را از کجا می‌آورد؟ از کارخانه‌ها پیش، خودش کار میکند؟
نه او دست بسیاه و سفید نمی‌زند. او فقط منفعت کارخانه‌ها را می‌گیرد و خوش
همگذراند. پس کی کار میکند و منفعت میدهد کچل جان؟ سخت را خوب بگر ببند از،
يك چیزی ازت می‌یرسم درست جواب بده. بگو ببینم اگر آدم‌ها کار نکنند کارخانه
چطور میشود؟ جواب، تعطیل میشود سؤال، آن وقت کارخانه بازم منفعت میدهد؟
جواب، البته که نه، نتیجه، پس، کچل جان، از این سؤال و جواب چنین نتیجه
میگیریم که کارگرها کار میکنند اما همه منفعتش را حاج علی بر میدارد و فقط يك کمی
بخود آنها میدهد. پس حالا که ثروت حاجی‌های مال خودش نیست...»

نیروی کچل، نیروی تجمع کبوتران و بزاست درقبال حاج علی و پادشاه، اما
از شکم قصر پادشاه، کسی جدا میشود و بکچل می‌پیوندد، حالا در کنار قصر پادشاه
خانه‌ی کچل هم هست.

عوامل مجهول، نیروهای جانبدار ستیزنده که سرنوشت حقیقت را تعیین

میکنند، راه درازی تاماهی سیاه کوچولو درپیش دارند که تبدیل بنیروهای ذاتی و روشن آدمی گردند.

xalvat.com ✨

افسانه‌های آذربایجان که صمد با آقای بهروز دهقانی باهم آنرا گرد آورده‌اند مشخص تمام مباحثی است که کارهای صمدرا دربر میگیرد. پری قهرمان دختر حاجی صمد آوارگی را می‌پذیرد و تن به تسلیم نمی‌آلاید. در این راه حتی از خون دوفرزندش میکندرد، وزیر وملاهاقت رسوا و هلاک میگردند.

کار، در «پدر هفت‌دختر و پدر هفت‌پسر» و «قصه‌ی آدم» رسنگاری آدمی را موجب میشود. این داستان‌ها بسیار یادآورنده‌ی هزار و یکشب هستند. «آدمی و بودی» پیرمرد وزن ساده‌ای هستند که نادانی بخاک سیاه می‌نشانندشان. دنیای دنیای بورژواها و کلاک‌بازها، اینجا برسوایی نشان داده میشود. آدم در این داستان‌ها با عزیزان‌ترین چهره‌های خصالش خویش را باز می‌شناسد. مادر «آلتم توپ» در دنیای تهدید آمیزی زیست میکند که دستان ترسش بوجود آورده و سرانجام خود قربانی کرده‌های خویش می‌شود. آلتم توپ و دائمی سرانجام دختران پادشاه را بزنی می‌گیرند. هر کس بمیزان شجاعتش پیروز است و هر کس بقصد دانا‌ئیش شجاع.

انسانیکه بلباس حکمروایی درآمده بدنبال دانایی ودانستن‌راز، تخت و تاج بدرویش وامیزد و آوازه‌ی بیابان‌ها میگردد. همه‌جا دانایی وشجاعت دست باورش هستند. اوهم بهاس این باوری، بخاطر دانایی درجایی حتی ازخونش میکندرد. در این قصه، آدم‌های دیگر ماجرا ساخت گرفتار اعمال خویشند، و در انجام آن‌ها که سخت کوش و دنبال‌کننده‌اند.

در روایت‌های عامیانه کمتر پیش می‌آید که «بدی» بر «روشنایی» غلبه کند چابجا که انسان تنها میماند، نیروهای مجهولی بهاریش میشتابند؛ مبادا که بیداد میدان یابد؛ باز تاب ناتوانیهای آدمیان ساده وزخیم خورده پیوسته در قسام زندان‌های سود و طمع، همین عوامل مجهول بوده‌اند «گل‌خندان» دختر دریائی رویا پیگریست که سرنوشت تلاش، او را نصیب ماهی‌گیر زحمتکشی کرده است؛ پادشاه طمع در همسر ماهی‌گیر می‌بندد و نقشه مرگ او را طرح میریزد؛ اما همسر زیبا و خواهر دریائیش ناممکنهای بهانه‌ی شاه را ممکن میگرداند و آتش سر-انجام پادشاه و تختش را در خود می‌کشد، و چابجا دانایی جایگیر نیروهای مجهول میشود و این متعلق بدورانی است که قصه‌گو، از تجربه دانا‌ئیش بهره گرفته است، و با تنگناهای زندگی محقرش کمی فرصت نفس کشیدن و امیدوار شدن باو داده‌اند چابیکه امید آدم بشود آدم بازگشته است. ناوقتی ابراهیم، کچل بی‌چیز داناتر از «ای‌رای‌های» نشده همچنان درمرض تهدید قرار دارد. کلید نجات پیوستگی است.

«سه آرزو» فرصتیست که پخانواده‌ی فلک زده داده شده است. اینجا و در «بدنبال فلک» مسئولیت عمل قهرمانان مستقیم بهنده خودشان گذاشته شده درسه آرزو آن‌ها بادشنام و نفرین خودشان را ضایع میکنند.

«فاطمه خانم» یکی دیگر از قصه‌های مجموعه شبا‌هت نامی با سبندرلای
فریبها دارد. فاطمه خانم بسیار شبیه اولدوز است در آنجا که میگوید، «همه‌ی
بدبختی‌ها زیر سر آدم‌های بد است که نمی‌گذارند دنیا بهتر شود» فاطمه خانم به
پاس نغمه‌هایی که دیده است پیروز میشود؛ و در همه‌ی آنها دیگر انسان قربانی
ستم‌های خویش*.

xalvat.com



ماهی سیاه کوچولو، آخرین کتابی که صمد چاپ‌زد؛ کتاب خوب و ماندنی
زبان ماست؛ نه برای کودکان که برای بزرگترها هم زبان صمد در این کتاب به
تکامل رسیده است (۱)

از جهات بسیار ماهی سیاه کوچولو صمد است*

باز هم دانایی آغاز مبارک هجرت است از فرودست تری تا تعالی. صبح بسیار
زودی ماهی سیاه کوچولو مادرش را بیدار میکند و میگوید «میخواهم راه بیفتم
و بروم بهینم جاهای دیگر»؛ «می‌خواهم بروم بهینم آخر جو بیار...» او، بی آن که
بداند عالم و فیلسوف یعنی چه؛ بر سر نوشتی که دیگران محتوم میدانند می‌شورد
نمی‌خواهد وقتی چشم باز کرد؛ خود را در جو بیار حقیری ماهی پیرو چشم و گوش
بسته مانده‌ای ببیند* این حس جوانی است که هورش را در خورش درگ کند و
بآن گردن لهد، ندای دریا‌های پو شاه‌پوش‌وی را فراموش‌اند ماهی کوچک آگاهی
را از مشاهده و تجربه از حلزون منضوب کسب کرده است.

سختان و باورداشتهای تازه پیرها را بوحشت و جنایت میکشاند. کفشار
«نیم‌وجبی» بمادرش در آخرین لحظه‌های گریز پیرها و پذیرندگان وضع موجود را
بشگفتی و خشم می‌افکند.

«مادر برای من گریه نکن، به حال این پیر ماهی‌های درمانده
گریه کن.»

و نه‌ای بر که، عالم کفچه ماهی‌های نادان و خودپسند، جهان دشوار دیگر است
که باصلابت از او استقبال میکند.

برای کفچه ماهی‌های متعلق به اصالت و نجابت، خلقت تنها بر که‌ی آنهاست
قورباغه خانم بزرگ او را بی اصل و نسب و فضل فروش می‌خواند و تهدیدش میکند،
ماهی سیاه کوچولو از این دنیای منحصر نیز میگریزد.

زندگی آبها سرشار از تهدید و دروغ است، خرچنگ در حال خوردن
قورباغه‌ای که شکار کرده برای او دام میکسترد با روشنفکرانه‌ترین کلمات ممکن
دانایی ماهی سیاه، اما مایه‌ی رستگاری اوست.

«من نه بدبینم، نه ترسو. من هر چه را که چشمم می‌بندد و عقلم می‌گوید بزبان
میاورم». وقتی سنگ‌چو پانی شکارچی 'قورباغه' را به اعماق می‌فرستد، ماهی سیاه
دنیای شکارچی و شکار شونده را بهتر می‌شناسد، بی آنکه اعتقاد کند که دنیا همه‌اش
بندیست چه سختان حکمت آمیز و خنجر اهدائی مارمولک مویذ همین مطلق است.

۱- از جهت زبان و کارهای دیگرش هم بنظر من نه تنها اهرادی وارد نیست بلکه
وارد شدن لهجه در نوشته بر شیرینی نثر افزوده است چرا که مخاطب بچه‌ها هستند.

ما. مولك «كارش» «ساختن» خنجر است براي ماهي هاي دانا ماهي هاي آگاه زيادي كه قبل از اورفته اند و حالا دسته اي تشكيل داده اند و سياه را بتنگ آورده اند. ماهي سياه كوچولو راهش را بسوي درياي پير از اره ماهي و سقائك و ماهي خوار ادامه مي دهند . با اين وسواس دردش كه «راستي اره ماهي دلش مي آيند همچنان خودش را بكتشد و بخورد .»

اشتياق بدناستن و پيوستن بگروه ماهيان باهمي كه تورصياد را هر روزه باخوبش به ته دريا ميكشند، چراغي دردش برافروخته است كه از هر چه خطر است نهراسد. او حالا چيز هاي ديگري هم دانسته است چيزهايي از نوع تفنگ و گلوله اينها را آهوي زخمي براي شكايت كرده است .

ماهي هاي جوان رودخانه اي ديگر، براوحسرت ميخورند، ترس چيزيست كه از عذيمت باز نشان مي دارد حس چنپش اما دردشان است.

بعد از آشنايي پير بركت او با ماه است كه برخيال هر غير ممكني فائق مي آيد ماه براي او حكايي از آدمياني ميكند كه ميكوشند روي چهره اش بنشينند؛ براي ماهي سياه كوچك پذيرش چنين واقعييت غولي دشوار است؛ اما ماه مجرب با و مي آموزد كه «آدمها هر گاه دلشان بخواد...» سپس درمي يابد كه جوانان رودخانه برودلي چيره گشته اند، بدنياي آنده اند غير ممكن مغلوب مطلق ميشود؛ با اينكه ترس هنوز در دلشان است و ماهي دانا چنين اندرز مودهده: «شما زياد فكر ميكنيد؛ همه اش كه نبايد فكر كرد؛ راه كه بيستم ترسمان بكلي ميريزد.»

اما شايد هنوز زود باشد كه آن ها از مهلكه ي نصيبتن آزمايش سر بلند بپروند ببايند؛ خطر آنها را به زاري درمي آورد و ميكوشند همه را گناه دانسته بارگرون ماهي سياه كوچولو كنند. دشمن مرغ ماهي خوار آزادي آن ها را نويد ميدهد در صورت خفه كردن صدای ماهي كوچك ياران براو ميشورند . دم گرمش در آهن سرد آن ها بي اثر مي ماند چرا كه خطر چشم هوششان را پوشيده است؛ خنجر پوشكفي بساداش ميرسد و تنها از آن مهلكه او ميتواند بگريزد ، آن هاي ديگر فدائي زبوني خوبشند .

آبي وسيع موج ، با تهاجم اره ماهي آغاز خود را با و عرضه ميكند ، اين نخستين برخورد با انتهاي جويبار است ؛ تمام آنچه كه او تا كنون بدنياش بود؛ اينجا هنوز اما آخر دنيا نيست؛ جهان را يابائي نيست؛ هنوز رفاقي هستند كه باز هم منتظرند و وقتي او را به بينند «اين هم يكي ديگر، رفيق خوش آمدی» زندگي دنيا و حكايته در وجود آن ها به بيكرانكي ميرسد. **salvat.com** اينك پشت بافتاب داده و مي انديشد .

«الته اگر يك وقتي با مرگ روبروشدم - كه مي شوم - مهم نيست؛ مهم اين است كه زندگي با مرگ من چه اثری در زندگي ديگران داشته باشد...»

ماهي سياه كوچولو؛ ما حصل تلاش هايش را در كاري ميكند ارد كه به مرگ دشمن بزرگ ماهي خوار ورهائي همه ي ماهي هاي ديگر سرانجام مي يابد ؛ قصه ي مرگ ماهي سياه كوچولو با نجا ختم ميشود كه «ماهي سرخ كوچولو بي هر چه كرد خواهش نبرد ، شب تا صبح همه اش در فكر دريا بود ...» چون مهم اينست كه زندگي با مرگ من چه اثری ...»

مشخصات قهرمان

در افسانه‌های آذربایجان xalvat.com

افسانه قسمت مهمی از فلکلور را تشکیل میدهد. در افسانه‌ها علاوه بر چیزهای دیگر که عموماً از فلکلور عاید جامعه شناسان و غیره می‌شود میتوان بهترین و اصل‌ترین نثر زبان را پیدا کرد. به‌علاوه افسانه‌ها سرشار از ترکیبات زیبا و تمپیرهای لطیف آن زبانند.

مثلاً در داستانهای **گور اوغلو** می‌توان نثر زبان ترکی را سراغ گرفت. نکته پیداست که افسانه‌های هر ملت و کشوری خصوصیات خاصی دارد که آنها را از افسانه‌های ملل دیگر متمایز می‌کند. در محیط‌های جغرافیائی مختلف و از حوادث و شرایط تاریخی گوناگون افسانه‌هایی با خصوصیات متنوع زاده میشود. مثلاً آنچه در نظر اول در فلکلور سیاه پوستان دیده میشود رنج و حسرت عظیمی است که در طی هزاران سال بردگی و استثمار شدن بر آنها سنگینی کرده است و لاجرم در فلکلورشان منعکس شده است.

اصولاً فلکلور نشان دهنده و منعکس کننده احوال و افکار و آرزوهای طبقات محروم و پائین اجتماع است و گاهی که از بالاترها و اشراف صحبت میشود، هنگامی است که طبقات محروم به ناچار ضمن اسرار معاش و تحصیل با آنها برخورد میکنند.

چون روی سخن در این مقاله با افسانه‌های آذربایجان است همین قدر مقدمه چینی هم کفایت میکند.



در دوسه جای دیگر هم گفته شده که میتوان داستانهای فلکلور **یک آذربایجان** را سه دسته کرد:

۱- داستانهای حماسی مخلوط با عشق‌های پهلوانی و دلاوریها و مبارزه با پادشاهان و خوانین و قشودالها. از این دست داستانها بگورید داستانهای بسیار شورانگیز **گور اوغلو** را که هفده داستان است. و بعد هم داستانهای کتاب «**دده قورقورده**» را.

۲- افسانه‌های صرفاً عاشقانه، از این دست بگورید داستانهای بسیار مشهور **عاشق غریبه** «ظاهر» **پیرزاه** - «اصلی» **وگرم** - و غیره و غیره...

۳- افسانه‌هایی که برای بچه‌ها و نوجوانان نوشته شده‌اند. میشود در شیهای **درازستان** پای کرسی برای سرگرمی و فرورفتن به خواب شهرین و شکر. همه کس دست کم نام پنجاه داستان از این دست را میداند.

در اینجا فقط می‌پردازیم به خصوصیات افسانه‌های دسته سوم

سخنی درباره چند تن از قهرمانان و چهره‌های مشخص افسانه‌ها ،
۱- «کچل» - یکی از جالب‌ترین و زنده‌ترین و امیدترین چهره‌های
افسانه‌های آذربایجان است. کچل جوان فقیری است که از طبقه سوم که هیچگونه
وسيلة معاش ندارد نه زمینی و نه سرمایه‌ای و نه هیچ شغل و حرفه و منصب معینی.
اغلب پیش ننه پیرش زندگی میکند و از پولی که ننه‌اش از پشم رسی بدست می‌آورد
امر معاش میکند.

کچل گاهی کمکی تنبل و تن‌پرور است. اما وقتی که مجبور به کار کردن و
سهر کردن شکم خود می‌شود چنان کارهایی میکند و چنان مردی و هوش و فراستی
از خود نشان میدهد که پادشاهان و وزیران و دیوهای پرزور از دستش عاجز
میشوند. دزد و کلمه بگویم، کچل تنبل و درعین حال چالاک و کلرکن است و
خوب میتواند حقه سوار کند حرفهای بامزه خیلی بلد است. داستان نویسمعاصر
غلامحسین ساعدی در یکی از داستانهایش از این چهره آذربایجانی به‌خوب و
استادانه بهره داری کرده است.

در افسانه‌های آذربایجان کچل اغلب با وزیر و گاهی با پادشاه درمی‌افتد و
همیشه پس از شکست‌ها و خفت‌ها و گول خوردنهای متوالی پیروز میشود و بیکهو
می‌بینیم داماد پادشاه شد یا خود به‌جای پادشاه نشست و ننه پیرش را هم وزیر
کرد .

کچل سمبل فرد محروم و زجر دیده اجتماع است که همیشه در آرزوهای
نیک بخشی سوخته و خواسته است که روزی خود فرمانروای خویش باشد.

۲- ولیر - وزیر از چهره‌های منفی افسانه‌های آذربایجان است. او مردی
است چالاک و موزی و پول پرست که هیچ میانه خوبی با طبقات پائین اجتماع
ندارد در افسانه‌های آذربایجان جدال پی گیر میان وزیران و مردم درگیر است.
۳- دیو - دیوهای آذربایجان خیلی پرزور و درعین حال سخت پخته‌اند.
آنها میتوانند کوهی روی کوه دیگر بگذارند. اما بایک حرف مفت گول می‌خورند
و بدست خود گورشان را می‌کنند یا فرار را برقرار ترجیح میدهد. مثلاً در افسانه
«چیتدان» دیو حرف چیتدان را باور میکند و سر خود را می‌برد تا زیر پایش
بگذارد و از درخت بالا برود و چیتدان را دستگیر کند.

دیوها گاهی عاشق دخترها و زنها میشوند و آنها را میدزدند. بندرت هم
زنی هم عاشق دیوی میشود و او را می‌آورد و در خانه‌اش پنهان میکند. مثلاً در
افسانه «نارخاتین»

جان دیوها اغلب در شیشه‌ای یا میان چاروئی و آئینه‌ای پنهان است که اگر
آنها بر زمین بزنند دیو نمره میکشد و می‌مورد.

۴- روباه و گرگ دو قهرمان آشتی ناپذیر و ناسازگار افسانه‌ای آذربایجانند.
روباہ موجودی است مکار و آب زیرکانه و هزار فن و حقه باز که تمام سوراخ سینه‌ها
را بلد است و گرگ موجودی خشمگین و درنده و دست و پا چلفتی که همیشه گول
زبان چرب و نرم روباه را می‌خورد و در دام می‌افتد و کتک می‌خورد . روباه
حتی سر شور و آدم‌ها و شتر هم کلاه می‌گذارد و از این رهگذر شکمش را سوز
می‌کند .

معلم مردم

ای جنگل
ای صمیمی ساکت
ای ژرف
ای راز دار بی درز
مأوای پر حفاظ
آئینه خضارت محض امیدها
روح بزرگ واسطه دعوت از بهار
در خواب یشم رنگ فلات
مفتون آمینی

xalvat.com

گور کی عقیده داشت که یک نویسنده خوب باید از صمیمیت و جسارت و درک عمیق برخوردار باشد و رومن رولان انسان شرافتمند را زیباترین پدیده خلقت می دانست. وجود سمد آمیزه ای از این همه بود. با مرگ سمد در آستانه باروری، ادبیات کودک ایران درخشان ترین امید خود را از دست داد و سوگ مرگ او بیشتر مطبوعات کشور را جامه سیاه پوشانید. او شرافتمندانه زیست و بسا مرگی نجیب از دنیا رفت. از این رو مرگ سمد در خوزعرا و گریستن نیست. «مادر، برای من گریه نکن. به حال این پیر ماهی های در مانده گریه کن.» ماهی سیاه کوچولو، ص ۹

سمد گوشت و خون واستخوان به زیر خاک رفت، لیکن سمد اندیشنده و مهربان و چاره جو در کتابها به حیات خود ادامه داد. زیرا که تنها صداست که می ماند.

سمد دو زندگی کوتاه خود لحظه ای به آرامش تن تقدا داد، آموخت، دید اندیشید، تجربه کرد و دست چین شده آموخته هایش را با داد. آنچه را که

به زبان نمی‌توانست بگوید در شبها نمره زد، و آنچه را که قلم نتوانست تصویر کند به فحش بست .

اما چون با کودک سروکارش افتاد، زبان کودک کی گشود و خشونت را از خود دور کرد و بادلنشین‌ترین و ساده‌ترین بیان واقعیات حاکم بر زندگی و اجتماع را تشریح کرد.

xalvat.com

از وقتی پایش بروستا باز شد و خلق محروم را از نزدیک دید، دفتر ذهنش را یکسره از آموخته‌های رسمی و دور از واقعیت پاک کرد و تنها به تجربه دل بست. در نوشتن اعتقاد پیدا کرد: «تا محیطی را از نزدیک نبینیم، در آن زندگی نکنیم، با مردمش نجوشیم، صدایشان را نشنویم و خواسته‌هایشان را ندانیم، بیجاست که برای آن محیط و مردمش دلسوزی کنیم و برای آنها حتی داستان بنویسیم که آن فلانی فرنگ نشین می‌نویسد و باورش هم می‌شود که بزرگترین داستان‌نویس ایران است.»
کندوکاو در مسائل تربیتی ایران، ص ۶۸

به هر کاری صمد دست زد؛ از ترجمه اشعار معاصر گرفته تا جمع‌آوری فلکلور و نوشتن مقالات تربیتی و نقدهای طنز آلود بر بنجل‌های قلمی. قصدش نشان دادن صورت دیگر دردهائی بود که در بستر ژرفی از حیات این مردم لانه کرده و بیشتر صاحب‌قلمان بظاهر مسئول و متمهد؛ از لمس آنها دوری جست‌اند. بعد از جستجوها و مطالعات عمیق چشم امیدش را بروستا دوخت و روستا زادگان . و سرچشمه هر رستاخیزی را در روستا پیدا کرد. از شهرها فراری شد. زیرا که او طالب اصالت بود و دشمن سرسخت ابتذال. هیچوقت بوضع موجود رضانشان نداد. قلم و زبان و رفتارش را در فروریختن پوسیدگی‌ها و قیود تحمیلی و افکار عوام فریبانه بکمک گرفت. و بتدریج در محیط‌های آشنا به نوسازی افکار پرداخت .

در این کار مسالحتش آگاهی و دلسوزی و صمیمیت بود. از دیدن دست‌هائی که بجای ساختن و خراب کردن بدعا بلند می‌شد؛ لرزه بر تنش می‌افتاد. زیرا که نشانه‌های تباهی حرمان را می‌دید.

صمد از دریافت‌های تجربیش آموخت که باید بچه‌ها را بسوی خود خواند و با تمالیم سنجیده و منکی برواقعیات خود آنها را از مرزهای فکری پدرانشان دور سازد و در شیار مغزهایشان بذرشاک و عصیان بپاشد و تقدیر کور و اقلیم زندگانیشان تبعید کند. بدین جهت بقصه‌نویسی روی آورد. در قصه‌های کهن دست برد و جادو - کاری‌ها را دور ریخت و حقایق انکارناپذیر حیات را بصورت تلطیف شده در کالبد قصه‌ها گنجانید .

اونخر است در قه هایش بچه ها را اسیر چهار دیواری اصول اخلاقی
قبا بسنامه کند و از آنها برهائی بوجود آورد و در مزرع پیشینیان به چرا
و ادارد .

بچه ها را مثل ماهی سیاه کوچولو از جو بیار حقیر زندگانیشان بیرون کشید
و برودخانه های پر از قورباغه و ماهی خوار برد و خرچنگها را نشان نشان داد و
بدریا رهنمون شد؛ چون خبر مرگ صمد بگوش بچه ها رسید گفتند: «**چطور**
می شود فراموش کنیم؟ تو ما را از خواب خرگوشی بیدار کردی،
بما چیزهایی یاد دادی که پیش از این حتی فکرش را هم نکرده
بودیم . به امید ... دوست دانا ویی باك ! » ماهی سیاه کوچولو ؛
س ۱۲ .

xalvat.com

صمد هیچوقت گرفتار یأس و نومیدی نشد. از شکست هم همان قدر تجربه
می آموخت که از کامیابی و موفقیت. او در تمام لحظه های حیات معتقد بود که
«**هر نوری هر قدر هم ناچیز باشد ، بالاخره روشنائی است.**»
عروسك سخنگو، س ۲۷

صمد از مدت ها پیش به پوچی حیات کنونی پی برده بود، اما آن را در نوشته های
کودکانه خود داد نمی زد. کارش جستجو بود. تا می توانست پیاده راه میرفت و
دور افتاده ترین و نا آشنا ترین دهات از خانه خودش بیشتر برایش آشنا بود .
در رفتار و کلامش جاذبه ای بود که مردم گریز ترین دهاتی را بسوی خود
میکشد و سینه هاشان را باز میکرد و قصه ها و مثلها و بایاتی ها را بیرون
می کشید و ثبت می کرد و در قصه هایش از آنها بهره می گرفت . در این کار همه
سنتها و ادبیات شفاهی را ابتدا از صافی تجربه می گذراند و بشکلی لطیف و دوست
داشتنی ارائه می داد. چند سال بی هیچ هیاهویی بکار گردآوری مواد فلكلوریک
پرداخت و در آن روزای روستاها؛ ارزنده ترین مجموع افکار بشری را مطالعه کرد
و بر شد. از آن بیمد بنوشتن پرداخت .

از وقتی بنوشتن قصه های کودکان شروع کرد ؛ زبان ماهی ها ؛ کلاغها ؛
قالیانها ؛ مادر مرده های در عذاب از تنگ نظری نامادران ؛ چوپان های آواره ؛
دردش های سترون را آموخت. و در حفاظ دور از دسترس عملهای شیطان
توانست عمیق ترین مسائل را برای بچه ها مطرح کند. گناه چیست ؟ « کلاغه گفت :
این ؛ گناه است که دزدی نکنم ؛ خودم و بچه هام از گرسنگی بمیریم . این ؛ گناه
است جانم .

این ؛ گناه است که نتوانم شکم را سیر کنم . این گناه است که صابون بریزد
زیر پا و من گرسنه بمانم . ، اولدوز و کلاغها ؛ س ۶ .

تا مرده کشان تابوت «اخلاق بوژوازی» دادشان بلند نشده که ای دریغ
دین رفت: ایمان رفت، اخلاق هم زیر پا له شد و بچه‌ها یادآموزشدند؛ دزدی رواج
پیدا کرد، بهتر است دنباله قصه را بگیریم: «ننه کلاغه گفت که ای زن بابای نفهم،
تو خیال می‌کنی که کلاغها از دزدی خوششان می‌آید؟ اگر من خورد و خوراک
داشته باشم که بتوانم شکم خودم و بچه‌ها را سیر کنم؛ مگر مرز دارم که باز هم
دزدی کنم؟ شکم خودتان را سیر می‌کنید، خیال میکنید همه مثل شما هستند...»
همان قصه، ص ۲۳

برای نخستین بار صمد کوشید تصویر روشن و مهربانی از کلاغهای زشت و
سیاه به بچه‌ها نشان دهد و ثابت کند کلاغها دزدهای کثیف و ترسو و خیانتکار
نیستند که برای دزدی صابون سر حوضی می‌آیند؛ و تا دست کسی بزمین خم شد؛
بلند می‌شوند و در می‌روند. کلاغها هشدار دهنده هستند؛ آنها بهتر از هر موجود
دیگری راه و چاه زندگی را می‌شناسند و این بیدارها و یکی دو تا نیستند. با مردن
و کشته شدن تمام نمی‌شوند. اگر یکی بمیرد؛ دو تا بدنیا می‌آید. همان قصه؛

ص ۴۶.

xalvat.com

کمتر قصه نویسی را سراغ می‌توان گرفت که فروتنی صمد را داشته باشد و
از محدود و تنگه انقباض اخلاق آزاد باشد. اصولا او هیچ وقت نام نویسنده را
بخود نمی‌بست و خود را «درخت سنجید کج و موجی می‌انگاشت که بآب کم قانع
است و هر جا نمی‌باشد بخود می‌کشد.» زیرا که او نمی‌خواست هائوس گریستین
آندرسن دیگری باشد و تنها بطرح مضامین درجه سه اخلاقی و اجتماعی قناعت
کند و از دردهای زمانه غافل باشد و هرگز بفکرش خطور نکرده که جای صبحی
مرحوم را بگیرد و فقط راوی قصه‌های کهن باشد و میراث آبا و اجدادی را بدون
دستکاری بآیندگان بگذارد. می‌گفت:

«قصه خواندن تنها سرگرمی نیست. بدینجهت من هم میل ندارم که بچه‌های
فهمیده قصه‌های مرا تنها برای سرگرمی بخوانند.»

عروسك سخنگو؛ ص ۶۴
در نوشتن كوچك‌ترین نگرانش این بوده که آیا شاگردم که درسوز سرما
از فلان ده که مدرسه ندارد پسا کشان آمده بمدرسه من؛ صبحانه يك تکه نان و پنیر
خورده یا نه. «کندو کاو در مسائل...» ص ۹.

اکنون باید با انتظار ماهی سیاه کوچولوی دیگری باشیم که فریاد او را در
فضای خفقان گرفته ماتکار کند:

«من می‌خواهم ماهی بخوار را بکشم و ماهی‌ها را آسوده کنم.»

نامه‌ای از صمد

به نویسنده يك داستان xalvat.com

آقای فریدون نوپهار، داستان مفصل «شیشه‌های بخار» رفته را خواندم. و باور کن که گریستم. نه خیال کنی که تحت اثر داستان تو گریه کردم. گریه‌ام برای این بود که شما محصل‌های خوب دیگر چرا باید آن «آدم صادق رخت بر بسته» را الگوی خودتان بکنید. اگر آن عزیز، رو به دیوار نشست و حرفهایش را به دیوار گفت و حتی نتوانست وجود خودش را تحمل کند مویبی داشت. سالها دست به سر کوشی زدن و از جان گذشتن و آخرش دست به جایی بند نبودن و دهن خرمهره به جای گوهر و نشستن «خیزدوه» در میان شقایق! احساس اینکه چون پرکاهی در تپه‌ی و پوچی بی‌سرانجامی سقوط می‌کند؛ آن عزیز را به راه آدمهایی برد که خودش آنها را در قصه‌هایش تصویر کرده بود. به عبارت دیگر او خود راهی را رفت که پیش پای آدمهای قصه‌هایش می‌گذاشت.

برخلاف «ژان پل سارتر» - که صادق از او خیلی متأثر بود - که همواره در خلاف جهت آدمهای قصه‌هایش راه می‌رود و وقتی آن عزیز مرگ و خودکشی را نقطه پایان قصه‌هایش می‌کرد؛ راستی هم شیشه‌های خانه‌اش را بخار گرفته بود. دنیای این حال و روز وافق را نداشت. اگر کسی هم بخواهد مرگ را انتخاب کند، نباید مثل لاشه‌ای بی‌سرو صدا در یک گوشه و گودال بیفتد و از یادها فراموش شود. تو در داستان «علی» را - داشته‌ای که مثل یک چیز سوت و کور توی سیلاب سقوط کند. و می‌بینی که تنها اثر مرگ «علی» این است که دو تا مادر در خانه‌های جدا جدا ماتم بگیرند.

آخرین جملات را نقل می‌کنم: تمام شهر از شادی و سرور آکنده بود. بجز آن دو خانه که در آنها غبار غم پراکنده بود. راستی تو نمی‌توانی به چیز دیگری جز سیاهی و سرنوشت شوم و تغییرناپذیر بیندیشی؟ آن هم بالحنی احساساتی و بیانی توأم با افکار «رمانتیک» شاعرانه.

اگر «شهلا» دچار سرطان است و مرگش حتمی است ، این دیگر چه حماقتی است که «علی» پس از مرگ مرتکب میشود و به جای آنکه در فکر هزاران «شهلا» دچار سرطان «دیگر» باشد، اینقدر اسیر احساسات غم انگیز میشود که بکلی خود را می یازد و گنج و منگ از سر قبر بر می خیزد و راه می افتد و فراموش میکند که پل رودخانه شکسته است و ناگهان می افتد توی سیلاب و غرق می شود.

قهرمان داستان - که تازه کلاس هفتم را شروع کرده - چگونه چطور شد که حرف دیگری نیافت (جز جمله مشهور نویسنده عزیز هادی صداقت رحمه الله و طاب ثراه) که روی قبر «شهلا» بنویسد؟

فریدون عزیز ، من در استعداد توشکی ندارم. تمام رفهم نمیکنم. باور کن همین قصه ابتدائی تو نشان میدهد که چیزی در چنته داری. اما اگر میخواهی نشان بدهی که «شیشهها را بخار گرفته» باور کن که این راهش نیست که اسیر دست و پا بسته يك مشت احساسات زود گذر جوانی بشوی و «صادق واره» بنویسی و دوسه مقال هم «لامار تین» چاشنی سخت بکنی و هر آنچه را که در دور و برت و در افقهای دور اتفاق می افتد ، فراموش کنی و بشوی يك خیال پرداز نومید و بدبین. البته يك بدبین بسیار سطحی .

این را هم نمیگویم که خوشبین و خوشباور میان تھی و نزدیک بین باش و هنگامی که خودت نانی در سفره داری، دست به دعا بردار که : « ماشاءاله ، ماشاءاله ، امروزه روز دیگر مردم سعادت مندی روی کره ارض زندگی میکنند و دیگر نشانی از آن میلیون ها شکم گرسنه مثلا در هندوستان باقی نمانده است. این خوشبینی ابلهانه و مسخره را میدانیم که باید دور انداخت .

به هر حال امیدوارم که سخن من رنجشی تولید نکند و تو آثار خوبی بنویسی و « آدینه » را با آنها زینت دهی با سلام .

xalvat.com

صاد -

مغز کامل نامه در مهی آزادی «آدینه» ی شماره ۶ چاپ شده است .

کنون ره او

« بر کدامین بی نشان قله است، در کدامین سو؟ »

xalvat.com

« سالهای سال

گرم کارخویش بود .

ماچه حرفها که میزدیم.

اوچه قصه ها که میسرود.»

« بودن » را برگزیده ایم ، اما ، « چگونه بودن » را کمتر اندیشه کرده ایم .

« چگونه بودن » را دانستن ، از آگاهی به « چرا بودن » برمیخیزد . و آنان که آگاهی خویش را باور دارند میدانند که چگونه باید بود؛ که خوب باید بود .

باورداران راستین «تکامل» بی گمان دانندگان راستین « چرا بودن » اند . از آن پس « چگونه بودن » پاسخی نخواهد داشت جز در روند این تکامل نقشی خلاق و بی شائبه داشتن . صمد رهرو خستگی ناپذیر این روند بود . بنیانهای جامعه خویش را می شناخت و از تضادی که بر این بنیانها حکم میراندنیک آگاه بود . می اندیشید که تکامل جامعه بشری در استقرار نهادها نیست که هر گونه تفاوت زاده روابط اجتماعی را در میان انسانها ناممکن سازد . و چشم انداز جامعه بی تهی از نابرابری صمد را همواره بسوی خود میکشید .

میدانست که «آگاهی» به آدمی توان کوه را میدهد؛ میدانست که شناختن و شناخت خود را باور داشتن یعنی نیروی پایان ناپذیر مرم تاریخ و انسان را بهم آمیختن و آنرا به خدمت تغییر جامعه خویش درآوردن.
میخوانند. میرفت. میکوشید. میدوید. میدید. تجربه میکرد. می شناخت. از آن گروه معدودی بود که خواندن را یادیدن و تجربه کردن پیوند میدهند. نه شناخت و تجربه دیگر رهروان را آیهی از سوی خداوند گامیدانست، و نه با کج اندیشی اعتبار آنرا بهیچ میکرفت تا برای تنبلی. و فرصت طلبی توجیهی روشنفکرانه بسازد. اعتقادی استوار داشت به اینکه نظر ما تنها در همراهی باشناختن عینی به نیروی سازنده بدل میشود.

در روستاهای آذربایجان، سمد بیشترین امکان را برای يك شناخت عینی مییافت. هرگز از این اندیشه عدول نکرد که هرگونه تحولی بدون در نظر داشتن نقش اساسی روستاها، بر بنیانی عقیم و نارس استوار خواهد بود. بررسی او در هر زمینه‌ی، فرسنگها از مطالعه سترون يك محقق محض، بدون بود. میدانست که شناختن در بسیاری حوزه‌ها یعنی چشیدن و سهم بودن. و همین اعتقاد او را از روشنفکرانی که مردم را جز به شکلی مجرد و قلابی دوست نمیدارند، جدا میساخت.

xalvat.com

اکنون سمد رفته است. لیک او بهیقین انسانی است که «جاری جاودان در رویش فرداست.» سو کواردان راستین مرگ سمد آناند که کمتر میگویند، کمتر بیا هو میکنند، لیک میکوشند تا بیشتر بشناسندش. سمد مرد بی آنکه بهشت شناخته خویش را تحقق یافته ببیند. همین است که مرگ او را دردناک میکند و باز همین است که بر قلمرو تعهد دوستانش وسعت می بخشد.

اگر چه بی چیز مرد، برای دوستانش میراثی بر جای نهاد که در هر گام، نشانه راه است. دریافتهای سمد دست کم مقدمه‌ی اساسی بود برای شناخت دیگر وادی‌ها در کوشش هر انسان شرافتمندی بخاطر بنیاد نهادن دنیای قابل زیست. بر مبنای این دریافتهاست که با اعتقاد میگوئیم:

«دیگر بنای هیچ پلی بر خیال نیست.

کوته شده است فاصله دست و آرزو.»

بکوشیم میراث سمد را بهتر بکار گیریم و بر آن بیافزاییم، و در این رهگذر نیک میدانیم که آرزوی سمد انتقال این میراث به تمامی انسانهای ستم دیده روزگار ما بود.

راهنمای شهر تبریز

تألیف اسماعیل دیباج و عبدالعلی کارنگ

xalvat.com

ناشر کتابفروشی حقیقت - تبریز - با همکاری انتشارات فرانکلین و کتابخانه ملی.

آدم وقتی در مقدمه کتاب می خواند که کتاب بوسیله کمیسیون تألیف راهنما و با کمکهای انتشارات فرانکلین تبریز، فراهم شده است، بادش گردو می شکند که آهان بالام آنچه را که در آسمان می جستم، در زمین یافتم. ولی بعد از مطالعه کتاب می بینید که کور خوانده است و کتاب آنقدرها هم آتش دهن سوزی نیست. بماند. می بینیم.

یک بار حساب این کتاب را در مجله سپاهان (۱) در پایتخت رسیده اند و من نیز حرفهایی دارم که باید بگویم. از سیمای واقعی تبریز در این کتاب خبری

۱ - هم این جزو شماره بود که در آن مجله به حساب این کتاب نما رسید.

نیست. هر آدم عاقلی بزودی درمی یابد که کتاب يك کارسفارشى تبلیغاتی بیش نیست. مطابق قسول این کتاب تبریز شهری است آباد؛ مرقی، دارای بهداشت پیشرفته ، فرهنگ مرقی و... برای نمونه می آورم: «وضع بهداشت تبریز روز بروز بهتر و بصحت و سلامت افراد و نظافت و تمیزی توجه بیشتری مبذول میشود. بطوریکه در نتیجه کوشش و مراقبت های ادارات شهرداری و بهداشتی و بهداشت، پاره ای از امراض مانند تراخم و مالاریا که تا سی سال پیش جزو امراض بومی بشمار میرفت اکنون بکلی ریشه کن شده و مؤسسات بهداشت از پیشگیری امراض واگیرانی غفلت ندارد و...» (ص ۲۴) که بی شباهت به انشاهای شاگرد مدرسه ها هم نیست که می نویسد :

ما باید از این حکایت اخلاقی نتیجه بگیریم که ...
از این مقوله می گذرم که «اتخاذ سلیقه اختصار اجازه ذکر یکایک آنها و اطالۀ کلام را نمیدهد» (ص ۱۱ کتاب) و البته این هم جزو «سلیقه اختصار» است که بهای بلیت های سینماهای شهر را یکایک بنویسیم (ص ۲۶) و بگویم که «هتل سه ستاره متروپل» شش باب مستراح دارد و «هتل سه ستاره نوه» دو باب و «هتل دو ستاره پلاس» واقع در بخش هفت کوچه مقابل باغ گلستان و پشت سینما مولن روزه هفت باب. (برای اطلاع از تعداد مستراح ها و سایر هتل ها به صفحه های ۲۷ تا ۲۹ مراجعه شود.)

اینک «اتخاذ سلیقه اختصار» کرده، فهرست وار چیزهایی می نویسم:
يك - نمونه ای از نثر بسیار ادیبانه و فاضلانۀ کتاب: انجمن ایالتی دایر و بتمام دنیای آزاد قایم مقام مجلس شورای ملی معرفی شد (ص ۸) مساجد مسلمانان غالباً دایر و در تمام اوقات نماز آماده عبادت بندگمان صالح خداست (ص ۳۰) (ما دانش آموزان از این جمله چنین می فهمیم که مساجد همیشه آماده هستند که بندگمان صالح خدا را عبادت کنند. بدنشد.) تعداد مساجد از دو بیست فزونی دارد اما آنچه به تازگی واردان به تبریز نزدیکتر می تواند بود نام و نشانی چند بابش ذیلا آورده میشود : (ص ۳۰) با این فصاحت کلام دیگر جایی برای گلستان سعدی نماند .

xalvat.com

دو - از صفحه پانزده به بعد زیر عنوان «جغرافیای تبریز» نوشته است:

خیابانهای تبریز، گردشگاههای تبریز، آثار تاریخی، کتابخانه ملی و تربیت، بازار، فرهنگ (کودکستانها و...) بیمارستانها، هنرهای زیبا، سینما، باشگاه، هتل، بانکها، روزنامهها، تلفن همگانی، خطوط اتوبوسرانی، وسایط نقلیه موتوری و کرایه ای، کامیونهای باربری و...

خوانندگان منوجه هستند که عنوان و محتوی چطور باهم جور درمیآیند.
عین قضیه تناسب است میان یوسف و میقبر دیش .

سه - زیر عنوان دعا بد شهر و معتقدات مردم، چند سطر حرف کلی درباره
مذهب نوشته است و دیگر هیچ. اولش اینکه من «معبدی» در تبریز سراغ ندارم
و نام و نشانی هم که توی کتاب نیست بروم پیدا کنم . دومش اینکه معتقدات مردم
تنها این نمی شود که بنویسیم مسلمان هستند و شیعه و مقداری هم ارمنی و جهود .
چهار - ذکر تاریخچه شهر قسمت بزرگی از کتاب را گرفته است که
بنظر من در یک کتاب راهنما کاملاً زاید است. آنهم بچه طرزی.
در سال فلان فلانی آمد و حاکم شد، در سال بهمان بهمانی آمد والی شد و
از این حرفها .

پنج - می نویسد: شام یا شنب غازان (ص ۱۲) و البته منظورش این است:
شام غازان یا شنب غازان .

شش - برای نشان دادن بلندی آرامگاه غازان ما را حواله به مر و میدهد
به کنه دقیر سلطان سنجر سلجوقی (ص ۱۲) مثل این است که شاگرد از معلم پیرسد
که ستاره زهره چطور است و معلم جواب بدهد که مثل ستاره مریخ .

هفت - هوای تبریز مطابق روایت این کتاب که چشم بسته غیب میگوید.
از طرفی تبریزه دارای زمستانهای سرد و پر برف و طولانیست، و از طرف دیگر
«اعتدال هوای هیچیک از شهرهای ایران به پای تبریز نمی رسد.» (ص ۱۶) تازی
بو نا قوربان !

هشت - این چند کلمه را هم درباره کتابخانه ملی تبریز بخوانید که
بد دروغی نیست: از محسنات دیگر کتابخانه ملی وجود شعبه ایست جهت مراجعه
و مطالعه اطفال که در نوع خود بی نظیر است و از ابتکارات مفید موسس کتابخانه
است (ص ۱۹) و حالا این چند کلمه را بخوانید از (۱) در حق همان
کتابخانه:

در حال حاضر کتابخانه فهرست الفبایی ندارد، تبریز کتابخانه ندارد انبار
کتاب دارد و مفتخوان کتاب .

نه - هیچ تبریزی بخمه ای خیابان را گذاشته ، نمی رود که از بازار
دشیرینی های متنوعی، بخرد (ص ۱۹) .

ده - تبریز یکی از مراکز فرهنگی و علمی کشور نیز محسوب می گردد

۱- نام اثر به محلی است که رزقاری به لطایف العیال نویسنده این مقاله دوستانش
را به آرشید و عاقبت هم زهد و درخور آن قیست که نامی از آن رود.

(ص ۲۰) با آن همه عالمان و عالم نمایان و موسسات علمی و انستیتوها که زیر دست و پا ریخته، بر منکرش نعلت ا
یازده - مسیحیان تبریز نیز پنج کلیسای دایر دارند (ص ۳۱) چرا ننوشتی
چند کلیسای غیر دایر هم دارند؟
دوازده - يك صفحه آگهی رنگین بین قسمت انگلیسی و فارسی کتاب
هست که خیلی بجاست و ارزش و سطح کتاب را بالا می برد.
سیزده - نقشه تبریز ضمیمه معلوم نیست از چه منبعی و بكمك کدام
موسسه جغرافیایی رسم شده است. فقط زیرش نوشته اند: ترسیم و تنظیم
اسماعیل دیباج.
(لطیفه) معلم به شاگرد: پسر بگو بینم نقشه را چگونه تنظیم
می کنند؟

xalvat.com

شاگرد: آقا از آقای دیباج پرسید.

چهارده - کتاب از غلط های چاپی مصون نمانده. مثلاً در ص ۵۶ فاصله
تبریز آذر شهر را ۸۵ کیلومتر نوشته اند که درستش ۵۸ کیلومتر است.
پانزده - تصویرهای کتاب مال ساختمان های دولتی است. کتابخانه،
ادارات، بانک و... همش هم شسته و رفته و نونوار. چیز دیگری اضافه نمیکنم
مگر این که: مولف فقط تا نوک بینش را دیده است، و خدایا خداوند گارا بخدایی
و خداوند گاری خود بزرگت عالمان و فاضلان مومن و مسلمان و متواضع را که
برای شهر تبریز راهنما نوشته اند از تمام بلایای زمینی و آسمانی منتظر و نا منتظر
محفوظ!...

بگو آمین یا رب العالمین!

بخش اول **بخش سوم**

اینها را هم در مورد "صمد" بخوانید:

- صمد بهرنگی: «تعلیمات روستائی چگونه باید باشد»

کتابهای او:

کتابخانهء "خلوت" / نویسنده گان 1

